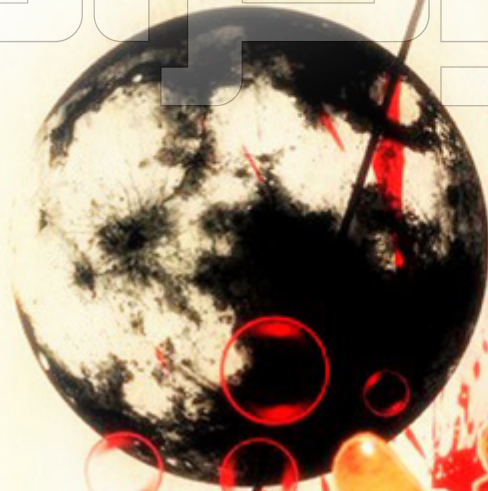


بجران
خاور میانه

رهیافت مدرنیته‌ی

دموگر اتیک



بجران
خاور میانه

رهیافت مدرنیته‌ی

دموگر اتیک

نویسنده

عبدالله اوجالان

بحران خاور میانه رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک

نویسنده
عبدالله اوجالان

نوشته‌ی پیشرو
بخشی برگزیده شده از
کتاب مائینست
تمدن دموکراتیک
می باشد

۳۴ // بحران خاورمیانه و رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک
الف- طرح- ساخت جمهوری ترکیه
ب- «دولت- ملت» های عرب و طرح- ساخت اسرائیل
ج- «دولت- ملت» گرای شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه
د- فروپاشی دولت- ملت در عراق، افغانستان، پاکستان و
بن بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
ه- موازنه‌ی دولت- ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی کورد
و- جنگ‌های مدرنیته در خاورمیانه و نتایج محتمل آن

۳۵ // فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه
آ) دولت-ملت گرای عرب
ب) دولت- ملت های ترك
ج) موقعیت ایران

۳۶ // رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه
آ) نظریه‌ی ملت دموکراتیک
ب) اقتصاد کمون دموکراتیک
ج) صنعت اکولوژیک در برابر صنعت گرای کاپیتالیستی
ز) انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه

بحران و برون‌رفت-رهیافت در فرهنگ خاورمیانه

بحران و برون‌رفت-رهیافت در فرهنگ خاورمیانه، هنوز هم وضعیت [مؤثر] خود را در فرهنگ جهانشمول حفظ می‌نمایند. چون در جلدهای مربوطه به‌طور مفصل بدان پرداخته بودم، تکرار نکرده و تنها به جلب توجه کفایت خواهم کرد. موضوعی که باید به‌صورت مفصل‌تری روی آن کار و تأمل صورت گیرد، پدیده‌ی قدرت مرکزی است. این یک تشخیص علمی است: پدیده‌ی قدرت در بنیان بحران‌هانی اجتماعی نهفته می‌باشد. به همین دلیل است که ره‌یافت‌ها و چاره‌یابی نیز باید در ارتباط با قدرت توسعه داده شوند.

نظام تمدن مرکزی در مدت بیش از پنج‌هزار سال، نقش سرآمد را در فرهنگ خاورمیانه ایفا نمود؛ در این مورد ارزیابی‌های بسیاری ارائه دادیم. تمدن مرکزی، با قدرت مرکزی‌یافته مرتبط است. تمدن از یک لحاظ به موازات مرکزی‌شدن قدرت پیش می‌رود. تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله، با قدرت مرکزی‌یافته در طول همان مدت‌زمان نیز مترادف است. «پراکندگی‌یافتن و مرکزی‌یافتن» قدرت، موضوعی است که نگرش تاریخی رایج و حاکم بیش از همه بر روی آن کار می‌کند. به بیانی دیگر، تشکیل

مرکز هژمونیک و پیرامون، دیالکتیک بنیادینی است که همان نگرش تاریخی از آن پیروی می‌نماید. نیروهای هژمونیک همیشه بعد از بحرانی عمیق، مجدداً تشکیل داده می‌شوند. چون هر نظام هژمونیک با اتکا بر یک فناوری «قدرت و تولید» نوین تشکیل می‌شود، با کهنه‌شدن این فناوری «قدرت و تولید»، گذار از آن نیز ناگزیر می‌گردد. فناوری‌های نوین قدرت و تولید عموماً در روابط قدیمی مرکز هژمونیک-پیرامون به‌وجود می‌آیند. فناوری‌های قوی‌تر قدرت و ابزارهای تولیدی دارای بازدهی بیشتر، نیروهای جدیدی را پدید می‌آورند. برتری‌یافتن این نیروهای جدید بر نیروی هژمونیک قدیمی، عموماً با عدم نوسازی نیروهای قدیمی و دچارشدنشان به بحران آغاز می‌گردد. این مرحله پر از درگیری و منازعه می‌گذرد. نیروهای قدیمی نمی‌خواهند انحصار قدرت مرکزی را به آسانی از دست بدهند. اگر مرکز نیروی نوین بخواهد پابرجا بماند و هرچه قوی‌تر شود، ناچار است جای مرکز قدیمی را بگیرد. خود بحران نیز از خصلت منازعه‌آمیز و پر از درگیری همین مرحله به‌وجود می‌آید. همانگونه که یک نیروی هژمونیک خودبه‌خود دچار بحران نمی‌شود، نیروی جدید نیز بدون ضدیت‌یافتن با نظام هژمونیک، قادر به توسعه نیست. در فرهنگ و نظام تمدن خاورمیانه، جزر و مدهای بسیاری از این نوع ایجاد گشته‌اند. ترقی و افول «شهرها، طبقات و دولت‌ها»، تأسیس و فروپاشی بیگ‌نشین‌ها و امپراطوری‌ها، همچنین بنیانگذاری و سقوط خاندان‌ها، همیشه به‌گونه‌ای مرتبط با بحران‌های موجود در این مناسبات مرکز هژمونیک-پیرامون صورت می‌گیرند. اگر بخواهیم خوانشی صحیح از تاریخ داشته باشیم، باید دیالکتیک موجود در بنیان تمامی این مراحل و روندها را به‌طور صحیح درک نماییم.

چگونگی تشکیل مرکز هژمونیک قدرت، مسئله‌ی کلیدی دیالکتیک تاریخی است. تشکیل هژمونی، قبل از هر چیز مستلزم تشکیل «کانون نیرو»های بومی است. این‌ها عموماً بیگ‌نشین‌های دهاتی [یا غیرشهری]، هیرارشی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و خُرده‌دولت‌های شهری می‌باشند. پس از تشکیل «کانون نیرو»های بومی، مابین آن‌ها بر سر افزایش سهم‌شان از محصول مازاد -که بر آن متکی هستند- جنگ‌هایی آغاز می‌گردد. جنگ‌های مربوط به افزایش سهم خویش، مسئله‌ی مرزها را پیش می‌کشد. مرزها به معنای تحول‌یابی مرزهای مالکیتی بازمانده از خانواده‌ها و قبایل اعصار قبلی، به مرزهای قدرت‌های بومی می‌باشند. هر قدرت بومی به معنای خاندان خانواده‌های گسترش‌یافته‌تر یا اتحادیه‌های قبیله‌ای می‌باشد. هر اندازه بزرگ شوند، مرزهای خویش را نیز به همان میزان توسعه می‌دهند. نتیجتاً مرزها با همدیگر برخورد می‌نمایند. نیروهای موجود در چارچوب هر مرزی، به‌صورت نامتعادل و نامتوازن توسعه می‌یابند. چیزی که عدم توازن را پدید می‌آورد، فناوری‌های جدید قدرت (تسلیحات جدید، ابزارهای حمل‌ونقل و نظایر آن) و ابزارهای پربازده تولیدی می‌باشند. افزایش‌دهی مستمر نیروی خویش، حالت ابتدایی انباشت سرمایه است. همانگونه که سرمایه‌ی کاپیتالیستی بدون افزایش‌دادن انباشت‌هایش قادر نیست سر پا بایستد، نیروهای قدرت‌مدار بومی نیز بدون رشد نیرو قادر نیستند پابرجا بمانند. وقتی اشاعه‌ی مرزها در حوزه‌های خالی کامل شد و با نیروهای متفاوت مواجه گردیدند، درگیری یعنی مقطع بحرانی گریزناپذیر می‌شود. گریزناپذیری، ناشی از این است که نیروهای تشکیل‌شده‌ی بومی بدون رشد محصول مازاد قادر به حفظ نیروهای خویش نیستند. زیرا به سبب بروکراسی فزاینده و خاندان‌ها و قبایل ازدیاد‌یافته، جمعیت موجود آغاز به تورم می‌نماید. قدرت، می‌خواهد همانند سلول‌های رشد‌یافته‌ی سرطانی بر روی تمامی دیگر حوزه‌های اجتماعی اشاعه یابد. این نیز همانند آنچه در نمونه‌ی سلول‌های زنده‌ی خواهان محافظت از خویش دیده می‌شود، راهگشای جنگ برای محافظت می‌شود. پروسه‌ی مذکور را در اولین دولت‌شهرهای سومری و جنگ‌های خاندانی آن به شکلی بسیار جالب مشاهده می‌نماییم. در عراق امروزی نیز همان پروسه، با تمامی عریانی خویش ادامه دارد. این‌ها بایستی ناشی از نفرین ایزدبانوی اوروک، اینانا باشد! پروسه‌ی درگیری قدرت‌های بومی بدین شیوه خاتمه می‌یابد: یا طرف‌ها همدیگر را یکبارہ نابود می‌کنند

یا اینکه یکی از طرف‌ها با برتری از این بحران و درگیری خارج می‌شود. مرکز هژمونیک جدید، پیرامون شهر یا خاندانی که برتری یافته تشکیل می‌شود. همراه با کل زیرساخت و روساختش یعنی فناوری‌های تولید مادی و مالکیت‌هایش، ساختارهای معنوی ایدئولوژیک و سیاسی‌اش، از نو تنظیم و سامان‌دهی می‌شود. هژمونی جدید، خویش را تقدس و الوهیت می‌بخشد. یا دین قدیمی را با منافع خویش مطابقت می‌دهد یا مذهبی را ایجاد کرده و بدین ترتیب تفاوت خود را نشان می‌دهد؛ یا اینکه از طریق دین یا میتولوژی جدیدی یعنی از جنبه‌ی ایدئولوژیک نیز در پی آن برمی‌آید تا خود را ماندگار و ابدی نماید. نظام تمدن مرکزی خاورمیانه در طول مدتی بیش از پنج‌هزار سال بر پایه‌ی همین سازوکار دیالکتیکی همیشه خویش را مرکزیت بخشید و بدین ترتیب از بحران‌ها برون رفت. هر مقطع کشاکش و درگیری منجر به قدرت‌های مرکزی حجم‌یافته‌تری گشت. در نتیجه‌ی همین مسئله است که همیشه موفق گشت به حالت نظام تمدن مرکزی باقی بماند. مرکزی‌شدن فزاینده تنها به بهای تلف‌گردیدن نیروی قدرت‌های بومی تحقق یافت. عموماً از این طریق مرکز هژمونیک را نیرومند گرداند: غصب مکرر حق مدیریت ذاتی [یا خودمدیری] جوامع؛ اقدام به دخالت مستمر در نظام دموکراتیک طبیعی خانواده‌ها و قبایلی که هم در مرکز، هم در پیرامونش و حتی خارج از آن قرار داشتند؛ سلب حق مدیریت ذاتی آنان و وابسته‌کردن‌شان به خویش. هم قدرت‌های هژمونیک و هم قدرت‌های بومی، همیشه به بهای پس‌راندن یا فروپاشاندن مدیریت‌های ذاتی قبایله‌ای، عشیره‌ای، روستایی - که همیشه به‌صورت نظام کمونال ابتدایی طبیعی زندگی می‌کردند - و حتی مدیریت ذاتی شهری ایجاد گشتند.

قدرت مرکزی هژمونیک‌شده، همیشه علیه اتوریت‌های دموکراتیک بومی ایجاد می‌گردد. قدرت هژمونیک هزاران ساله، در تضعیف شدید روح و ذهنیت دموکراتیک موجود در فرهنگ خاورمیانه سهمی تعیین‌کننده دارد. در اروپا، چون فرهنگ قدرت دارای پیشینه‌ی تاریخی کوتاهی است، گرایشات ملت دموکراتیک همیشه قوی بوده‌اند. چون امکان اتوریت‌های کمونال ابتدایی در خاورمیانه باقی مانده است، جریان‌های دینی و مذهبی مخالفی که رشد پیدا کرده‌اند، انعکاس‌گر یک سنت دموکراتیک انحراف‌یافته‌اند. هر جنبشی که از لحاظ ماهوی مخالف با قدرت باشد، دموکراتیک است. جابه‌جایی سنت هژمونیک به غرب اروپا که از سده‌ی شانزدهم به بعد صورت گرفت، منجر به بروز بحران سیاسی و اقتصادی سیستم‌های در خاورمیانه گشت. از این سده به بعد در مقابل پسرقت هژمونی اسلامی که در امپراطوری عثمانی بروز یافت، قدرت هژمونیک اروپا رو به ترقی می‌نهد. قدرت هژمونیک را باید همچون یک سیستم تصور نمود. هنگامی که در یک سده و در یک منطقه دچار ریزش و بحران می‌گردد، متقابلاً در منطقه‌ای دیگر و در سده‌ای دیگر رو به ترقی می‌نهد. رفته‌رفته مرکزی و جهانی می‌شود. سده‌های ۱۹ و ۲۰ سده‌هایی هستند که نظام هژمونیک بیشترین مرکزیت‌یابی و گلوبال‌شدگی را تجربه می‌کند. خاورمیانه که طی دو‌یست سال اخیر عمدتاً هژمونی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا در آن برقرار گشته، در حکم یک فرهنگ پیرامونی است که در بحرانی ژرف به‌سر می‌برد. بحرانی که در فرهنگ قدرت هژمونیک مرکزی هزاران ساله وجود داشت، پس از فروپاشی هژمونی عثمانی هرچه بیشتر ژرفا یافت.

نظام قدرت هژمونیک که انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا نمایندگی‌اش را برعهده دارند، از طریق دولت-ملت‌هایی اجرا می‌گردد که در چهارصد سال اخیر بر ساخته شده و رو به ترقی گذاشته‌اند. سرشت دولت-ملت‌ها را باید بسیار نیک درک نمود. تفاسیر و تعبیری همچون «دولت مستقل و نیمه‌مستقل» که ایدئولوژی خُرده‌بورژوازی آن‌ها را ارائه داده و نوعی تقلیل‌دهی به

قدرت می‌باشند، قادر به ایفای نقشی فراتر از لاپوشانی واقعیت قدرت نیستند و واقعیت دولت-ملت را تشریح نمی‌نمایند. به‌ویژه چنین تعبیر و تفاسیر خُرده‌بورژوازیانه‌ای درباره‌ی دولت-ملت‌هایی که در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک تأسیس شده‌اند، جهت پنهان‌گردانیدن مسائل دولت و دموکراسی و مجردسازی آن‌ها از نظام کاپیتالیستی مفیدند. باید به‌خوبی دانست که انگلستان از تأسیس دولت-ملت‌هایی که تحت هژمونی خویش ابتدا در اروپا و سپس در سرتاسر جهان جهت بر ساخت‌شان طلایه‌داری نمود، دو هدف را پیگیری می‌کند. اولی، امپراطوری‌ها و دولت‌های بزرگی که در برابر هژمونی وی ممانعت ایجاد می‌نمودند را کوچک گرداند و بدین ترتیب از حالت مانع خارج نماید. دومی، سنت ملت دموکراتیکی که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» پدید می‌آمد را از حالت مانعی در برابر توسعه‌ی کاپیتالیسم خارج سازد. در هر دو هدف به پیروزی رسید و نتیجتاً راه برقراری هژمونی کاپیتالیستی گشوده شد. انحصار دولت-ملت هژمونیک، طی چهارصد سال اخیر در دستان انگلستان آنگلساکسون و ایالات متحده‌ی آمریکا قرار دارد. کمینه‌سازی [یا مینیمیزه‌نمودن] تمامی دیگر دولت-ملت‌ها تا حدی که با منافع دولت-ملت‌های هژمونیک امتزاج یابند، امری گریزناپذیر است. هر نظام هژمونیک، مستلزم چنین چیزیست. در طول تاریخ نیز اینگونه بوده است. در مقطع هژمونی کاپیتالیستی، تنظیمات دولتی را سیستماتیک‌تر گردانده‌اند. بنابراین طرح دیدگاه‌هایی حاکی از اینکه گویا «در دنیا وجود دولت‌هایی کاملاً مستقل خارج از نظام امری میسر است»، اگر تعمدی نباشد، پس فضل‌فروشی خُرده‌بورژوازیانه است. در تمامی نظام‌های هژمونیک پنج‌هزار سال اخیر، جایی برای پدیده‌ی دولت مستقل وجود ندارد. بحث از «دولت‌های مستقل، تأسیس دولت‌هایی منطبق با سلیقه و خواست خویش و تداوم‌دهی مستقل موجودیت دولت‌های کنونی» در هژمونی نظام «مملو از امپریالیسم و خشونت» کاپیتالیسم، عبارت از یک سفسطه است و بس!

نظام کاپیتالیستی چرا به دولت-ملت هژمونیک احساس نیاز می‌کند؟ دلیل آن آشکار است: زیرا نظام از طریق نوع دیگری از دولت، تداوم‌پذیر نیست. بدون فروپاشاندن امپراطوری‌ها، به‌ویژه بدون از میان برداشتن جمهوری‌های دموکراتیکی که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» در شهرها به فراوانی پدید آمده بودند، و بدین ترتیب بدون ممانعت از تکوین ملت دموکراتیک، کاپیتالیسم قادر نبود به حالت نظام هژمونیک ترقی نماید. اگر قدرت به‌شکل دولت-ملت بازتنظیم نگردد، کاپیتالیسم قادر نخواهد بود موجودیتش را حفظ کند و آن را توسعه دهد.

هژمونی انگلستان به‌ویژه برای خاورمیانه نقشی استراتژیک در نظر گرفته بود، چرا که خاورمیانه بر مسیر سلطه و حاکمیتی قرار داشت که تا هندوستان پیش می‌رفت. هنگامی که بعد از ناپلئون کنترل خویش را بر خاورمیانه گام به گام پیش می‌برد، کلیت‌مندی سیستم را مدنظر قرار می‌داد. با همین هدف بود که امپراطوری‌های اسپانیا و فرانسه را کمینه‌ای یا مینیمیزه نمود؛ در برابر توسعه‌ی رو به جنوب امپراطوری روس سدّی ایجاد کرده بود. امپراطوری عثمانی را نیز در طول مدت‌زمانی که مورد استفاده‌اش بود در موقعیت منطقه‌ی حائل نگه داشت؛ هم‌اینکه با هژمونی رو به ترقی آلمان هم‌پیمان گشت آن را وارد مرحله‌ی تجزیه و ازهم‌پاشیدن نمود. با جنگ جهانی اول به هدفش رسید. تمامی دولت-ملت‌هایی که بعد از این تاریخ در خاورمیانه تأسیس شدند، مگر انگلستان و سپس متفق استراتژیک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا را بر خود دارند. تمامی دولت-ملت‌هایی که تأسیس شدند و در صدر آن جمهوری ترکیه، بدون رضایت دولت-ملت مرکزی قادر به تداوم موجودیت خویش نمی‌بودند. فروپاشی روسیه‌ی شوروی که هفتاد سال بعد از تأسیس روی داد، همچنین پیشرفت چین در مسیر کاپیتالیسم که هنوز هم ادامه دارد، واقعیت



طرح-ساختِ جمهوری ترکیه

امپراطوری عثمانی، آخرین نماینده‌ی بزرگ هژمونی اسلامی بود. این امپراطوری در پایان ششصد سالی که با جنگ‌ها گذشت، فروپاشید: ابتدا جنگ در مقابل امپراطوری بیزانس، سپس در برابر هژمونی صلیبی اروپا که خاندان اتریشی هابسبورگ طلایه‌دار آن بود، همچنین جنگ در برابر اشاعه‌ی رو به جنوب رژیم تزاری روس از شمال، و در آخر نیز جنگ در برابر هژمونی انگلیس. به‌طور پی‌درپی، جمهوری خارج‌شده از زیر آوار و ویرانه‌های امپراطوری را مورد تحلیل قرار دادیم. کسانی که فروپاشی امپراطوری عثمانی را به هم‌پیمانی‌شان با آلمان‌ها پیوند می‌دهند، در اشتباه هستند. حتی اگر آلمان‌ها پیروز می‌گشتند، بازهم امپراطوری عثمانی ازهم فرو می‌پاشید. تأسیس جمهوری ترکیه را می‌توان به این عوامل مربوط دانست: ابتدا اقدام به پاکسازی خلق‌های مسیحی؛ سپس پاکسازی متفقان جمهوری اعم از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها و کوردها؛ همچنین هم‌پیمانی بین ملی‌گرایی یهودی-صهیونیست و بورژوازی بروکراتیک ترک. از طریق این پیمانی که تحت هژمونی انگلستان منعقد گشت، بخش مهمی از راه پیشروی به‌سوی تشکل اسرائیل در خاورمیانه طی شد. تمامی نشانه‌ها، مرتبط‌بودن واقعیت مینیمال جمهوری ترکیه را با «پیش‌مدل اسرائیل» نشان می‌دهند. پاکسازی موجودیت کوردها در شمال کوردستان و اقدام به تأسیس یک تشکل مینیمال سیاسی کورد در جنوب کوردستان

مزبور را تصدیق می‌کنند. وجود برخی چالش‌ها در سرآغاز - مثلاً چالش‌هایی که در سال‌های تأسیس جمهوری ترکیه بروز یافتند- مانع از کسب نتیجه‌ای اینگونه نیست. نظامی که دارای یک اندوخته‌ی هژمونیک بیش از چهارصد ساله می‌باشد، نمی‌تواند به آسانی این مسئله را کناری بنهد و تحت نام «دولت‌های مستقل» آن را با سایر دولت-ملت‌ها نیز تقسیم و تسهیم نماید. تقسیم و تسهیم هژمونی، در مغایرت با منطق نظام است. یا جنگ روی می‌دهد، یکی پیروز می‌شود و هژمونی برای طرف پیروز باقی می‌ماند و یا نظام نوینی پدید می‌آید که دارای بازدهی بیشتری باشد. هژمونی قدیمی نیرویش کفاف تقابل با او را نمی‌نماید. او نیز در چارچوب کلیتی دیالکتیکی در صورت لزوم از طریق جنگ‌های تدافعی و در صورت لزوم نیز از طریق مسامحه و سازش موجودیت خویش را ادامه می‌دهد. ترجیح‌دادن کاپیتالیسم و تظاهر نمودن به استقلالی خارج از نظام، معنایی به‌غیر از خودفریبی یا فضل‌فروشی ندارد.

بنابراین چنین قضاوتی واقع‌گرایانه است: دولت-ملت‌های برساخته‌شده در فرهنگ خاورمیانه، متمرکز یافته‌ترین نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی دولت-ملت هژمون می‌باشند. مثلاً موجودیت بیست و دو دولت کمینه‌ای [یا مینیمال] عرب، تنها با منافع دولت-ملت هژمون قابل توضیح می‌باشد. توضیح دیگری نمی‌تواند داشته باشد. جمهوری ترکیه - به‌مثابه‌ی بازمانده‌ی عثمانی- تنها وقتی که پذیرفت به حالت یک دولت-ملت کمینه‌ای باقی ماند، موجودیتش به رسمیت شناخته شد؛ به نوع دیگری نمی‌توانست موجودیت یابد. دولت-ملت‌ها در خاورمیانه نیز همانند عموم جهان، ابزار ژرفابخشیدن به بحران هستند و نه برون‌رفت از آن‌ها. هدف آن‌ها ایجاد پایداری و ثبات گلوبال جهت دولت-ملت‌های هژمون است. این نیز نتیجتاً بحران کاپیتالیسم را گلوبال می‌نماید. دولت-ملت‌های خاورمیانه چون ابزارهایی نیستند که از فرهنگ منطقه تغذیه نمایند، لذا همیشه دچار یک چالش می‌باشند. عناصر برآمده از خودباختگی‌شان را بر بحران قدرت سنتی می‌افزایند. بدین ترتیب به‌کلی از واقعیت فرهنگی جوامع منطقه می‌گسلند. این نهادهای عامل و دست‌نشانده که هیچ یک از مسائل اجتماعی را حل نمی‌نمایند، رفته‌رفته نابایست و بی‌لزوم می‌شوند. دولت-ملت‌های موجود در منطقه اگرچه در دوران آغازین کاپیتالیسم توانسته باشند از طریق کاپیتالیسم دولتی موجودیت خویش را اندکی مشروعیت بخشند، اما در طول مدتی کوتاه در زیر بار مسائل اجتماعی نفس‌شان بند آمد. نه‌تنها به‌صورت ضددموکراتیک باقی ماندند، بلکه ضداجتماعی نیز گشتند. پیدایش دولت-ملت‌ها، به اقتضای منطق‌شان بر پایه‌ی ضدیت با ملت دموکراتیک بود. این ضدیت در دوران اخیرشان، به «ضدیت با اجتماعی‌بودن» مبدل می‌گردد و محیط‌زیست را رو به نابودی می‌برد. با بررسی ملموس وضعیت امروزین‌شان، واقعیت‌شان را بهتر می‌توانیم درک نماییم.

نیز ارتباط تنگاتنگی با نقش «پیش‌مدل اسرائیل» بودنِ جمهوری [ترکیه] دارد. گُنْزکتور [یا فراز و نشیب‌های سیاسی] آن دوران، چنین چیزی را ایجاب می‌نمود. تجزیه‌ی اعراب به خُرده «دولت- ملت» های پرشمار نیز در ارتباط با تشکیل اسرائیل است. خُرده «دولت- ملت» های فلسطین و کورد که امروزه در حال تأسیس می‌باشند نیز در چارچوب همان برنامه هستند.

ترک‌ها و کوردها در جنگ‌های بخش ملی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ نقش دو عنصر اصلی را ایفا کردند و این موضع‌گیری آنان با سنت‌های تاریخی‌شان همخوان بود. همانگونه که در خاندان‌های سلجوقی، ایوبی و عثمانی دیده می‌شود، در تمامی تشکلهای قدرت- دولتی تأسیس‌شده، موضعی مشترک در پیش گرفته بودند. هرچند در سده‌ی ۱۹ با تأثیر هژمونی انگلستان که هر دو طرف را به بازی می‌گرفت، خواستند تا این شراکت را برهم زنند، اما موفق نگشتند و شراکت مزبور ادامه داده شد. توطئه‌ها و فتنه‌انگیزی‌های ترک‌های جوان [Jön Türk=ها] و عنوان بعدی‌شان «جمعیت اتحاد و ترقی» که افسارشان در دست ملی‌گرایی یهودی و جریان ماسونی بود نیز نتوانست همان سنت شراکت تاریخی را برهم زند. در تحلیل آخر نیز همین شراکت تاریخی بود که پیروزی در جنگ‌های بخش ملی را تعیین نمود.

پرسی اساسی که باید در اینجا پرسیده شود این است که چرا موجودیت کوردها که حدود نهمصد سال متفق استراتژیک و عنصر اصلی مؤسس جمهوری بود، مورد نفی و انکار واقع گشت؟ وقتی منطق طرح- ساختِ جمهوری ترکیه مورد تحلیل قرار می‌گیرد، به یقین باید نفوذ ملی‌گرایی یهودی و نیروی سرمایه‌شان در انقلاب فرانسه و روسیه را احتساب نمود. می‌دانیم که پادشاهان فرانسوی کاتولیک‌های متعصبی بودند و مخالف یهودیان؛ از قرون وسطی بدین‌سو در گردآوردن یهودیان در گنوها و گسترش یهودستیزی نقشی مهم ایفا نموده بودند. تزارهای روس نیز ارتدوکس‌های متعصبی بودند و بیشتر از کاتولیک‌ها در پوگروم‌های (قتل‌عام‌های) یهودیان ایفای نقش نمودند. هم روشنفکران یهودی (می‌توان نویسندگان هم عنوان‌شان نمود؛ پیش‌تر عنوان‌شان پیامبر بود) و هم سرمایه‌داران یهودی (انباشت‌کنندگان پیشتاز سرمایه که در طول تاریخ در حاشیه باقی مانده بودند) این خاندان‌های پادشاهی را نیک می‌شناختند و برایشان دندان تیز می‌کردند. جهت انتقام‌گرفتن از آن‌ها در زمان مناسب، خود را آماده می‌کردند. انقلاب‌های فرانسه و روسیه، فرصت مذکور را بیش از پیش به آنان داد. بیهوده نیست که هر دو انقلاب را نیز انقلاب‌های بورژوازی عنوان نموده‌اند. در تدارکات ایدئولوژیک و تمهیدات پراکتیکی مربوط به انقلاب‌ها مؤثر بودند. نقش آن‌ها در اعدام هر دو پادشاه و وقوع انقلاب‌ها تحت هژمونی بورژوازی، در سطح یک کاتالیزور تعیین‌کننده بود.

بدون شك تأثیر اینان نه به سبب کمیت بلکه ناشی از کیفیت‌شان بود. این در حالی بود که جهت طلایه‌داری برای بورژوازی، از وزنه‌ی سرمایه‌ی لازمه برخوردار بودند. هم‌پیمانی‌شان با آنگلساکسون‌های پروتستانی که در مسیر لندن- آمستردام در حال یک صعود هژمونیک بودند، تأثیری بسیار قوی بر هر دو انقلاب داشت. در پشت‌پرده‌ی انقلاب‌هایی که در خط‌مشی لیبرال یا سوسیالیستی رئال صورت گرفتند، نیروی پیش‌برنده‌ی اساسی بودند. گرایش دولت- ملت بورژوازی پروتستانی آنگلساکسون وقتی امپراطوری‌های کاتولیک و ارتدوکس را در اروپا با اهدافی هژمونیک سرنگون و منهدم می‌ساخت، روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی راهنمایان و متفقان اساسی‌اش بودند. بدون احتساب نفوذ روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی، تحلیل انقلاب‌های بورژوازی اروپا ناکافی و جزم‌گرایانه باقی خواهد ماند.

علت اینکه بورژوازی پروس آلمان که به مخالفت با هژمونی دولت- ملت آنگلساکسون برخاسته بود (امپراطوری‌های کاتولیک اسپانیا و اتریش که خاندان هابسبورگ آلمان بر آنان حکم می‌راند را هم بایستی بر این‌ها افزود) به همراه رژیم تزاری و بورژوازی روس چنان موضعی علیه یهودیان اتخاذ کردند که تا نسل‌کشی پیش می‌رفت، این بود؛ معتقد بودند که یهودیان در شکست آن‌ها طی جنگ‌های هژمونیک که به‌پا کردند تأثیری دو وجهی داشته‌اند؛ یعنی پشتیبانی یهودیان از پروژهای دولت- ملت آنگلساکسون و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است. همان موارد برای فروپاشی امپراطوری عثمانی نیز مصداق دارند، حتی بیشتر از آن

نیز مصداق دارند. زیرا امپراطوری عثمانی در برابر مصوبات کنگره‌ی صهیونیستی که به سال ۱۸۹۶ برگزار شد و فلسطین را به‌عنوان مام‌میهن یهودیان پذیرفت، در حکم یک مانع بود. مبارزان یهودی و صاحبان سرمایه‌ی یهودی ابتدا دوستانه از سلطان عبدالحمید خواستند تا راه کوچ یهودیان به فلسطین را بگشاید. وقتی عبدالحمید مطابق خواسته‌شان عمل نکرد (اما بازم با یهودیان در حشر و نشر بود) یا به عبارتی اقداماتش کفایت نمود، ترک‌های جوان که جمعیت اتحاد و ترقی را تأسیس کرده بودند، امپراطوری را زیر نفوذ خویش گرفتند (سفیر انگلیس در آن دوران، به قدرت رسیدن ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی را به‌عنوان تصاحب امپراطوری توسط یهودیان ارزیابی می‌نماید). از طریق کودتاها‌ی مشروطیت دوم (۱۹۰۸) و ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را نیز همانند پادشاه فرانسه و تزار روسیه فاقد تأثیر نمودند و از دور خارج کردند. هم‌هنگام با تأسیس جمهوری، نفوذشان را در آناتولی و مزوپوتامیا به اوج رساندند.

یک تشابه بسیار جالب دیگر نیز وجود دارد. می‌بینیم که رویدادهایی نظیر پاکسازی ملت‌باورانِ دموکراتیک یعنی «کمونارها، طرفداران شوراها و رادیکال‌ها» در انقلاب فرانسه و روس و تأسیس دیکتاتوری دولت- ملت در آن‌ها، در جمهوری ترکیه نیز تکرار شده‌اند. انقلاب فرانسه اساساً انقلاب دموکراتیک ملی خلق بود. رهبرانی همچون بابوف و روبسپیر واقعیت مذکور را ثابت نمودند. اینکه سر آن‌ها نیز همچون لویی شانزدهم با گیوتین قطع گردید، گامی اساسی در مسیری بود که به دیکتاتوری «دولت- ملت» گرا ختم می‌شد. دولت- ملت همان‌طور که طبق مدل آنگلساکسون ایجاد گردید، تأثیر نظارت بالفعل آنان را نیز با خود به‌همراه داشت. دیدگاهی که تاریخ‌نویسان درباره‌ی آن هم‌رأی هستند این است که ختم‌شدن انقلاب فرانسه به مدل دولت- ملت، یکی از بزرگ‌ترین گام‌ها در مسیر پیشرفت کاپیتالیسم آنگلساکسون انگلیسی به حالت نیروی هژمونیک است. برای دولت- ملت روس نیز که در نتیجه‌ی فروپاشی امپراطوری روس بنیان نهاده شد، می‌توان همان دیدگاه را - اگرچه نه به‌صورت کامل- پیش کشید. در ابتدای انقلاب، نه‌تنها رژیم تزاری پاکسازی شد بلکه با پاکسازی نمونه‌ی ملموس شوراها، ملت‌باوری دموکراتیک روس نیز پاکسازی و نابود گشت. کروپاتکین که یک طرفدار دواتشه‌ی ملت دموکراتیک روس یعنی طرفدار شوراها‌ی آن بود، شخصاً به لندن پیشنهادات و هشدارهایی جهت نلغزیدن شوروی به سوی دیکتاتوری دولت- ملت داد. مواردی که بعدها در دولت- ملت روس روی دادند، اثبات نمودند که پیشنهادات و هشدارهای کروپاتکین صحیح بودند.

جمعیت اتحاد و ترقی که در امپراطوری عثمانی به ترتیب ابتدا کنترل و سپس قدرت را تصاحب نمود، ماهیتاً بیانگر پیشاهنگی ایدئولوژیک و پراکتیکی مبارزان یهودی و نیروهای سرمایه‌ی یهودی است. نقش مؤسسان و مدیران منسوب به سایر ملیت‌ها، در جمعیت تعیین‌کننده نیست. مشارکت‌کنندگان ترک و کورد نیز از این جمله می‌باشند. اعضای ترک و کورد بیشتر نقش نقاب‌زننده بر نفوذ یهودی را بازی می‌کنند. به‌هنگام تأسیس جمعیت، به اندازه‌ی جنبه‌ی طرفدار رهایی ملی، جنبه‌ی رهایی دموکراتیک نیز وجود داشت. به‌مثابه‌ی انقلاب، در سرآغاز از طریق هم‌پیمانی نیروهای ملی دموکراتیک به پیروزی رسید. یک هم‌پیمانی متشکل از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها، کوردها و ترک‌ها مطرح بود. در انقلاب آناتولی نیز ساختار برخوردار از خصلت ملت دموکراتیک، همانند انقلاب‌های فرانسه و روسیه از طریق روش‌های توطئه‌گرانه به دولت- ملت دیکتاتوری و خودکامه مبدل گردانده شد. در اینجا نیز هژمون‌گرایی انگلیسی بود که نقش اساسی را ایفا می‌نمود. اما در «دولت- ملت» گرای جمهوری صرفاً عناصر ملت دموکراتیک پاکسازی نگشتند. همچنین به پاکسازی چهار تن از پنج پاشا (غیر از مصطفی کمال) که ایفاگر نقش پیشاهنگی بودند نیز بسنده نشد. انگلیس در پی نوساماندهی و بازتنظیم خاورمیانه بود و جمهوری ترکیه که یکی از سنگ بناهای اساسی نظام دولت- ملت مینیمال (دولت- ملت‌هایی در حجم و اندازه‌ی مناسب تا بتوانند تحت هژمونی انگلستان باقی بمانند) در این خاورمیانه‌ی مدنظر انگلستان بود، به شکلی بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که در جنگ‌های بخش ملی در اندیشه‌اش بودند، تقریباً از نو طرح‌ریزی و بر ساخته شد. در مسیری که به تأسیس اسرائیل منجر می‌گردد، همچون یک دولت «پیش‌مدل اسرائیل» طرح‌ریزی گردید. از مسئله‌ی موصل- کرکوک (تجزیه‌ی کوردستان)، در این زمینه همچون یک

اهرم استفاده نمودند. دوگانه‌ی «یا جمهوری یا موصل- کرکوک» که پیش روی مصطفی کمال پاشا گذاشته شد، به همین معنا بود. در اینجا نیز با یک سنگ دو گنجشک زده می‌شد. هم موصل- کرکوک از دستشان گرفته می‌شد (به‌گونه‌ای مغایر با میثاق ملی) و هم در آنجا یک تشکل کوردی «پیش‌مدل اسرائیل»ی دوم، در مسیر تأسیس اسرائیل پایه‌ریزی می‌شد. بخش بزرگ کوردستان یعنی شمال کوردستان نیز در طول تاریخ جمهوری، در دریایی از خون رها گشت و به چنان حالی درآورده شد که نای جنبیدن در آن نماند.

یک نظام جمهوری که با متفقان اصلی خویش یعنی دین‌گرایان طرفدار امت، کمونیست‌ها و کوردها به‌طور مستمر در ستیزه و نزاع به‌سربرد، موجودیت‌شان را پیوسته انکار کند و از طریق تحریک و فتنه‌انگیزی پیایی آن‌ها را اعدام و نابود نماید، البته که شانس توسعه و رشد نخواهد یافت. به زبان گنگ و نامأنوس این طبقه‌ی نوین متشکل از بورژوازی بروکراتیک ترک - که اقلیتی اندک بودند - و عناصر یهودی، «ترک‌های سفید» نامیده می‌شود. این‌ها، ملی‌گرایی لائیک را به‌منزله‌ی دینی بسیار نامعطف پذیرفته بودند و تمامی عناصر دموکراتیک جمهوری را «دیگری» محسوب می‌نمودند. تاریخ جمهوری عبارت از حفظ همین ماهیت است. وقتی برخی دولت‌مردان نظیر مندرس، اوزال، آرَبکان و آجویت خواستند اندکی از این ماهیت جمهوری گذار نمایند و بدین ترتیب در داخل وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون جمهوری گردند و در خارج یعنی خاورمیانه نیز از مینیمالیسم [یا کمینه‌ای بودن] گذار کنند و وارد روند پیشینه‌سازی شوند، بی‌تأمل پاکسازی گشتند. «قانون آهنین» ماهیت دیکتاتوری مینیمال، به اصرار حفظ شد. به همین جهت از طریق توطئه‌ها، تحریکات و فتنه‌گری‌ها همواره پاکسازی کوردها، مسلمانان، کمونیست‌ها و حتی چرکس‌ها در دستور کار نگه داشته شد. قتل‌عام‌ها، دستگیری‌ها و اعدام‌ها همیشه در دستور کار باقی ماندند. به عضویت ناتو درآمدند. از سال ۱۹۵۲ بدین‌سو ارتش سری ناتو به نام گلادیو، با مرکزیت آلمان عملاً ترکیه را اداره نمود. در پس پروسه‌هایی که قیمومت و کودتاهای ارتش نامیده می‌شوند، همیشه گلادیو قرار داشت. جهت مدیریت گلادیو، تنش‌های چپ-راست، علوی-سنی، ترک-کورد همیشه لاینحل باقی گذاشته شدند و آن‌ها را به توجیهی برای دیکتاتوری‌های نظامی و مدنی مبدل نمودند. از ۱۹۲۵ به بعد اخلاک‌گری‌ها و فتنه‌های صورت‌گرفته علیه کوردها نقش مشابهی را ایفا می‌کرد. در پی آن برآمدند تا بعد از جنگ سرد، نقش نوینی به جمهوری ترکیه بدهند. هرچه بود دیگر تأسیس اسرائیل به اتمام رسیده و هژمونی موجود در خاورمیانه پیشروی نموده بود. وقتی تهدید روسیه‌ی شوروی از میان رفت (۱۹۹۰)، روزی تاریخی جهت هژمونی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا در خاورمیانه فرا رسیده بود.

جهت درک اهمیت این روز تاریخی، نشانه‌ی اساسی ما بازهم باید موقعیت اسرائیل باشد. اسرائیل تأسیس شده بود اما مسائل امنیتی آن حل نشده بودند. هر لحظه ممکن بود توسط ملی‌گرایی عرب بلعیده شود. بدین جهت به متفقان ماندگار و استراتژی و تاکتیک‌های نوینی نیاز وجود داشت. نقشی را که دیکتاتوری دولت-ملت ترک سفید طی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه ایفا نمود، این‌بار قرار بود «دولت-ملت» گرایی کورد سفید در کوردستان ایفا نماید. مقطع سال‌های ۱۹۹۰ مقطع دومی بود مشابه مقطع سال‌های ۱۹۲۰. درباره‌ی دومین جنگ خلیج نیز که در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ روی داد، می‌توان همان موارد را گفت. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل ۱۹۹۰، مسئله‌ی تعیین یک دشمن نوین را برای هژمونی جهان کاپیتالیستی (برای نیروی رهبر یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا) به‌وجود آورده بود. نتیجتاً با مبنا قراردادن امنیت اسرائیل، «رادیکالیسم اسلامی» به‌عنوان تهدید یا دشمن نوین اعلان گشت.

این واقعیت نوینی که آشکار شد، بازاندیشی درباره‌ی موقعیت اسرائیل در منطقه را ضروری می‌نمود. بر ساخت اسرائیل به بر ساخت معمولی یک دولت-ملت منطقه‌ای شباهت ندارد، نمی‌تواند هم شباهت داشته باشد. اسرائیل تنها یک دولت-ملت یهودی هم نیست. نمی‌توان به چنین درک و برداشتی از آن بسنده کرد. وقتی روند تأسیس اسرائیل را مد نظر قرار می‌دهیم، می‌بینیم که رویدادهایی همچون برگزاری کنگره‌ی صهیونیستی (۱۸۹۶)، قراردادن سلطان عبدالحمید زیر منگنه‌ی فشار (۱۸۷۶-۱۹۰۹)، کودتای مشروطیت دوم، سرنگون‌سازی عبدالحمید در ۳۱ مارس ۱۹۰۹، قبضه‌کردن قدرت از طریق کودتا توسط جمعیت اتحاد و ترقی در تاریخ ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۱۳،

وارد شدن به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ به‌واسطه‌ی یک امر واقع، تقسیم خاورمیانه بین انگلستان و فرانسه بر پایه‌ی معاهده‌ی «سایکس-پیکو»، اعلامیه‌ی بالفور (برنامه‌ی تأسیس یک کشور یهودی یعنی اسرائیل، در فلسطین طی سال ۱۹۱۷)، تأسیس رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در فلسطین و اعلام مجلس کبیر ملت ترکیه (در همان تاریخ یعنی ۱۹۲۰)، قبول معاهده‌ی لوزان در اثنای جنگ جهانی بخش ملی و پاکسازی جمهوری‌گرایی ملت دموکراتیک (برهم‌زدن هم‌پیمانی به‌وجودآمده در اثنای جنگ جهانی بخش ملی و تأسیس دیکتاتوری اقلیت) و تأسیس دیکتاتوری CHP توسط «دولت-ملت» گرایی ترک سفید (۱۹۲۳)، تحریک و اخلاک‌گری علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ و آغاز روند قتل‌عام کوردها (۱۹۳۸-۱۹۲۵)، هم‌پیمانی انگلستان و جمهوری ترکیه (۱۹۳۹)، اعلان رسمی تأسیس اسرائیل (۱۹۴۸)، به عضویت ناتو درآمدن جمهوری ترکیه (۱۹۵۲)، کودتای ۲۷ می (۱۹۶۰)، کودتای ۱۲ مارس (۱۹۷۱)، کودتای ۱۲ سپتامبر (۱۹۸۰)، کودتای چیلر-دمیرل (۱۹۹۳)، کودتای «چوبک بیر» (۱۹۹۷) و در آخر نیز کودتا علیه اجویت و به قدرت رساندن حزب عدالت و توسعه (۲۰۰۲) و در کنار آن‌ها جنگ‌های اول (۱۹۹۰) و دوم خلیج (اشغال ظاهری افغانستان در سال ۲۰۰۱ به‌واقع دومین جنگ خلیج و در حکم تهرینی جهت اشغال عراق بود) و ماجراهایی نظیر آن به‌صورت زنجیروار به هم وابسته‌اند و حول محور اسرائیل می‌باشند. همچنین باید دولت-ملت‌های تأسیس‌شده در منطقه را نیز در ارتباط با همین ماجراها دید و بر این زنجیره افزود (باید بخشی جداگانه را به این‌ها اختصاص داد). بدون پرداختن به بندوبست‌های داخلی این ماجراهایی که هرکدام در حکم بخشی از یک مسیر می‌باشند، به راحتی می‌توانیم بگوییم که روند برساخت اسرائیل، نشانه‌ی اساسی توسعه‌ی هژمونی آنگلوکاسونی در منطقه است. بعد از فروپاشاندن آگاهانه‌ی امپراطوری عثمانی، اسرائیل به‌عنوان نیروی هسته‌ی هژمونی نوین منطقه طرح‌ریزی گشته و برساخته شده است. هژمونی انگلستان-ایالات متحده‌ی آمریکا در جهان چه ماهیتی داشته باشد، نیروی هژمونیک منطقه یعنی اسرائیل نیز برای خاورمیانه همان است. اسرائیل صرفاً یک دولت-ملت کوچک یهودی نیست بلکه در عین حال، یک نیروی هژمونیک بزرگ است.

طرح-ساخت بنیادین جمهوری‌ای که دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی دارد مهر خویش را بر آن بزند، تغییر نیافته بلکه مطابق تشخیصی که سیستم هژمونیک در زمینه‌ی دشمن اصلی تازه به‌عمل آورده، تحولی نسبی در آن ایجاد شده است. می‌خواهند جمهوری لائیک و ملی‌گرا را -که اساساً به‌عنوان یک پیش‌تشکل، در دهه‌ی ۱۹۲۰ در مسیری قرار داشت که به تأسیس اسرائیل ختم می‌شد- به یک جمهوری اسلام میانه‌روی ترک متحول نمایند که رادیکالیسم اسلامی سال‌های ۲۰۰۰ و ملی‌گرایی ایرانی و عربی معطوف به اسرائیل را از حالت یک تهدید خارج نماید. در مقطع جمهوری اول که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) مهر خویش را بر آن زد، اساساً خواستند تا از طریق دولت لائیک-ملت‌گرا، امت‌گرایی اسلامی رایج در جامعه را تصفیه و نابود نمایند. سلاطین عثمانی که نیروی هژمونیک شش‌صد ساله‌ی اسلامی بودند، در عین حال عنوان خلیفه را نیز در اختیار داشتند و یک میراث قوی امت‌گرا را برای جمهوری به ارث گذاشته بودند. تا زمانی که کلیت این امت اسلامی در عالم اسلام حفظ می‌شد، برساخت هژمونی انگلیس و هسته‌ی آتی آن در منطقه یعنی اسرائیل، به‌غایت دشوار می‌گشت. برای جمهوری که تحت دیکتاتوری جریان ملت‌گرای لائیک یعنی حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) قرار داشت، این نقش در نظر گرفته شده بود: گشایش مسیری که به تجزیه‌نمودن کلیت امت‌گرایانه‌ی مزبور ختم می‌شد. انگلستان، اسلحه‌ی دولت-ملت را با این هدف در بسیاری از گوشه و کنارهای جهان به‌کار برده بود. این اسلحه، برای خاورمیانه نیز به حالت یک اسلحه‌ی بسیار لازم و مؤثر درمی‌آمد. گسستن جمهوری از بنیاد ملت دموکراتیک و متحول شدن شتاب‌زده و بسیار خونین آن به دولت-ملت ترک سفید، تنها با این نقش استراتژیکش قابل توضیح است.

رخدادهای بعدی که هرکدام در حکم یک مقطع می‌باشند، در مسیر همین استراتژی روی دادند. دومین نقشی که طی دهه‌ی ۱۹۲۰ به‌عنوان دولت-ملت پیش روی جمهوری قرار دادند، در زمینه‌ی ممانعت از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی در خاورمیانه و جلوگیری از توسعه‌ی کمونیسم در ترکیه‌ی جمهوری بود. سیاست داخلی و خارجی

ترکیه اساساً در مطابقت با این دو هدف اساسی شاکله‌بندی شده بود. انگلستان نیروی ناظر بر این روند بود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ و اشغال افغانستان توسط روسیه شوروی در همان سال، موازنه‌ی دولت-ملت برقرارشده در منطقه را از ریشه به لرزه درآورده بود. موازنه‌ی دولت-ملت که در مقطع جمهوری اول، در خاورمیانه و تحت حمایت انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا برقرار گشته بود، در ارتباط با اسرائیل کامل شده بود. حلقه‌ی ناقص، دولت-ملت کورد بود که آن نیز در مرحله‌ی تأسیس بود. در این مورد باید به تأکید گفت: در دورانی که تا انقلاب اسلامی ایران (۱۹۷۹) و اشغال افغانستان توسط روسیه شوروی ادامه داشت، در خاورمیانه به موازنه‌ی دولت-ملت تحت هژمونی اسرائیل (به‌طور مشترک با متفقانش یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا) دست یافته شده بود. در خاورمیانه، گرایش یا مدل دولت-ملت برخلاف آنچه ادعا می‌شد به اقتضای ملت مستقل نبود بلکه در مطابقت با حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیکی تنظیم شده بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه به‌دنبالشان بود؛ این نکته، هستی اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هسته‌ی هژمونیک را بسیار نیک توضیح می‌دهد. در خاورمیانه، نظام دولت-ملت در حکم پیش‌شرط‌های تحقق اسرائیل بوده و نظامی ضروری جهت استمراریابی هژمونی و بنابراین موجودیت اسرائیل است. این منطق نظام، مینیمالیسم [یا کمینه‌ای‌بودن] مربوط به جمهوری ترکیه را بسیار به‌خوبی توضیح می‌دهد.

تهدیداتی که از ۱۹۷۹ به بعد از دو مجرا متوجه نظام می‌شدند (از طرف روسیه شوروی و ایران اسلامی)، دلیل خارجی بنیادین تحول در جمهوری ترکیه بود و در داخل نیز مخالفت ملت دموکراتیک که به بالاترین ابعاد رسیده بود، تهدیدی را تشکیل می‌داد. به اقتضای منافع اغماض‌ناپذیر نظام، کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ را در چارچوب گلائیو - که به سبب دو تهدید مزبور در موقعیتی قوی بود - صورت دادند. ایدئولوژی ملت‌گرای لائیک دوران جمهوری اول، به سبب تهدیدات جدید، ناکافی باقی می‌ماند و پاسخگو نبود. به همین دلیل و جهت جلوگیری از هر دو تهدید، سنتز ترک-اسلام لازم دیده شد. اینکه ایدئولوژی رسمی مقطع جمهوری دوم به‌منزله‌ی سنتز ترک-اسلام تحقق یافت، در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند. برنامه این بود که از طریق سنتزگرایی ترک-اسلام میانه‌روی ترکیه به رادیکالیسم اسلامی ایران پاسخ داده شود، همچنین جنبش‌های ملت دموکراتیک نیز از طریق ترور فاشیستی نابود گردند. در اصل با یک جمهوری کودتایی اینچینی (جمهوری دوم) تحت نظارت گلائیو به این تهدیدات دوجانبه‌ی داخلی و خارجی پاسخ داده می‌شد. اقدامات نیز بر مبنای این طرح و خط‌مشی جدید ایدئولوژیک صورت گرفتند. حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌عنوان حزب هژمونیک مرحله‌ی دامنه‌دارتر و ثبات‌یافته‌تر مقطع جمهوری دوم طراحی شد که از ۱۹۸۰ به بعد آغاز گردید. به‌عنوان یک حزب اینچینی طرح‌ریزی گردید: حزبی که به سیاست‌های بنیادین داخلی و خارجی جمهوری دوم وابسته می‌باشد، اما دیگر در پی کامل‌نمودن هژمونی آن است. به نوعی همانند حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) جمهوری دوم طراحی گردید. اقدامات هشت سال گذشته‌ی آن نیز این گفته را تصدیق می‌نماید. چالش‌های مصنوعی‌ای که امروزه حزب عدالت و توسعه (AKP) با اسرائیل دارد، نباید کسی را متعجب نماید. نمی‌توان ادعا هم کرد که هیچ چالشی بین‌شان وجود ندارد؛ اما چالش‌های مذکور، چالش‌هایی منفعت‌محور هستند که در چارچوب همان نظام هژمونیک قابل حل می‌باشند.

در اولین مقطع جمهوری نیز چالش‌های جدی و خونینی به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل» روی داده بودند. بورژوازی بروکراتیک ترک جوان، هم‌پیمانی‌ای که با سرمایه‌ی یهودی داشت را پوخته به نفع خویش جهت‌دهی می‌کرد. می‌خواست سهم یهودیان و ماسون‌ها را به‌طور مستمر کاهش دهد. اقدامات بسیاری، از اعدام وزیر مالیه‌ی طرفدار انگلیس یعنی جاوید بیگ (از رهبران پیشتاز جمعیت اتحاد و ترقی) در سال ۱۹۲۶ گرفته تا تصاحب اموالی که به بهانه‌ی «مالیات بر اموال» در سال ۱۹۴۳ صورت گرفت، همگی با هدف کاستن مستمر سرمایه‌ی یهودی بود. علی‌رغم تمامی این ماجراها، یهودیت

ترک به‌منزله‌ی نیروی تعیین‌کننده‌ای باقی ماند که مَهر خویش را همیشه بر ساختار ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی نظام می‌زد. وزنه‌ی آن‌ها در ارتش و سیاست خارجی نیز همچنان تعیین‌کننده بود.

یک جناح جدید بورژوازی ترک یعنی سرمایه‌ی خصوصی آناتولی با مرکزیت قونیه و قیصریه، از طریق حزب عدالت و توسعه (AKP) خواهان سهم بیشتری از سرمایه‌ی یهودی و نیروی آن در حکومت (در جمهوری اول) است. حزب عدالت و توسعه (AKP) که جهت خدمت به هژمونی مثلث «ایالات متحده‌ی آمریکا-انگلیس-اسرائیل» در خاورمیانه، توسط خود این مثلث تشکیل شده است، در ازای خدمت به هژمونی مزبور خواهان افزایش سهم خویش است. راه این نیز کاسته‌شدن قیمت ارتش بر وی، عدم ترتیب‌دهی کودتاهای جدید علیه وی و کسب سهم بیشتری از بهره‌ی استثمار در خاورمیانه است. اسرائیل این بورژوازی تازه به دوران رسیده‌ی آناتولی را اندکی افراطی یافته و انتظار دارد که از طلب‌هایش بکاهد؛ همچنین نغمه‌های سر داده‌شده‌ی وی نظیر «نیروی منطقه‌ای» و «نیروی گلوبال» را بسیار مبالغه‌آمیز یافته و می‌خواهد که خوانش صحیحی از این مسئله ایجاد شود که در منطقه و جهان چه‌کسی هژمون است. نقشی که به حزب عدالت و توسعه (AKP) داده شده، منعطف‌سازی ملی‌گرایی شیعی ایران و اسلام‌گرایی رادیکال-ملی‌گرایی لائیک عرب و الحاق آن‌ها به نظام هژمونیک می‌باشد. آشکار است که بدین منظور در ارتش و امور خارجی نقشی را به وی اعطا نموده‌اند؛ حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز این نقش را ایفا می‌نماید. تظاهر به درگیری در زمینه‌ی این بخش، جنگ زرگری است؛ اما چالش‌هایی که بر سر افزایش سهم وجود دارند واقعی هستند ولی این‌ها نیز چالش‌هایی هستند که در چارچوب نظام قابل حل و فصل می‌باشند. همخوانی کامل حزب عدالت و توسعه (AKP) با نظام هژمونیک در میان‌مدت و بلندمدت ناگزیر است. اگر سرکشی کند و فراتر از آن با ایران و اسلام رادیکال و حتی اسلام‌گرایی میانه‌رو هم‌پیمانی نماید و نظام هژمونیک را تحت فشار قرار دهد، وضعیتی که برایش پیش خواهد آمد متفاوت‌تر از اسلاف قدیمی‌اش و چیزی که بر سر حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) آمد، نخواهد بود.

به راحتی می‌توان گفت که ترکیه حلقه‌ی ضعیف نظام است. گسست آن از نظام، احتمالی ضعیف نیست. گسست بر دو محور ممکن است روی دهد: محور اول، اگر فریبکارانه و گولزنی نباشد، مسیر مبدل‌شدن به یک نیروی پر قوت منطقه‌ای است که می‌خواهد به همراه ایران، سوریه و حتی روسیه و سایر کشورهای BRIC (برزیل، روسیه، هندوستان و چین) پیشبرد دهد، این مسیر که به «تغییر محور» نیز تعبیر می‌گردد تا مبدل‌شدن به نیروی گلوبال نیز پیش می‌رود و بدین ترتیب با هژمونی اسرائیل، ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اتحادیه‌ی اروپا از در مخالفت درمی‌آید. این مسیر اگرچه غیرممکن نیست اما جمهوری ترکیه‌ی فعلی با توجه به موجودیت ذاتی و معادلات ملموس خود، بسیار دشوار است که قادر به طی‌نمودن آن باشد. ورود به دومین محور گسست، از این طریق ممکن است: هم‌پیمانی‌هایی که جمهوری در جنگ‌های بخش ملی برقرار نموده بود، بر مبنای ملت دموکراتیک روزآمد گردند. در این مسیری که می‌تواند به گسست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ختم شود، مسائل بنیادینی که در سطح ملی و منطقه‌ای روی می‌دهند تنها از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک قادرند به شانس چاره‌یابی ریشه‌ای دست یابند.



«دولت-ملت» های عرب و طرح-ساخت اسرائیل

یکی دیگر از منابع بنیادین بحرانی که در خاورمیانه روی می‌دهد، مراحل برساخت همزمان دولت-ملت‌های عرب و اسرائیل است. هنگامی که انگلستان از اوایل سده نوزدهم آغاز به انجام عملیات‌هایی بر روی امپراطوری عثمانی نمود، شیوخ عرب را به‌عنوان چماق و اهرم فشار به‌کار برد. در بالکان، عالمان دینی ارتدوکس یونانی‌تبار را به‌کار گرفت و از رهگذار یاری به برساخت دولت-ملت یونان، به فروپاشی امپراطوری در بالکان سرعت بخشید. در شبه‌جزیره عربستان که در جنوب امپراطوری واقع گشته و بر سر راه هندوستان دارای موقعیتی استراتژیک بود- نیز فعالیت مشابهی را آغاز کرد؛ یعنی «دولت-ملت» گرای عرب را از طریق شیوخی که نماینده‌ی هیرارشی فرادست عالمان دینی مسلمان بودند، مورد پشتیبانی قرار داد. طی همان دوران در زمینه‌ی کوردستان نیز از طریق رهبری طریقت‌های دارای ریشه‌ی سلیمانی‌ای (به‌ویژه نقش‌بندی‌ها و قادری‌ها)، اقدامات مشابهی را انجام داد. کنترل تدریجاً فزاینده‌ی خود بر جنوب پادشاهی ایران را نیز توسعه داد. مرحله‌ای که ابتدا با شورش‌ها آغاز شد، بعد از جنگ جهانی اول از طریق رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای و بعد از جنگ جهانی دوم از طریق دولت-ملت‌های کاملاً تشکیل‌یافته به پایان رسید. در این بین امپراطوری عثمانی از میان رفت. خلأ بزرگی در

منطقه پدید آمد یا پدید آورده شد. خود انگلستان، برعکس چیزی که در هندوستان انجام داد، مستقیماً به‌عنوان نیروی استعمارگر در منطقه جای نگرفت، اما هیچ نیروی رقیبی نیز باقی نگذاشت. خواست تا جمهوری ترکیه را در چارچوبی مشابه رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای عرب و در همان تاریخ (۱۹۲۰) طرح‌ریزی نماید (موضوع بحث اساسی در کنگره‌ی سیواس بر سر قیم‌بودن انگلیس و یا ایالات متحده‌ی آمریکا بود). در نتیجه‌ی ایستار رادیکال مصطفی کمال، این امر به‌سوی جمهوری تغییر مسیر داده شد (این برخورد مصطفی کمال بسیار مشابه بود با اقدامات رادیکال جمهوری خواهانه‌ی موتاگنرها، روبسپیر و رفقاییش که در انقلاب فرانسه علیه پادشاهی قانونی مشروطی که طرح انگلیس بود، صورت دادند). لیکن ماهیتاً هیچ چیزی تغییر نیافت. رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای عرب نیز بعد از مدتی کوتاه به دولت-ملت‌های مشابهی متحول گردیدند. استفاده از عناوین پادشاهی یا جمهوری، ماهیت «دولت-ملت» گرای مینیمالیست [یا کمینه‌ای] آن‌ها را تغییر نمی‌داد.

سرعت‌گرفتن ظهور اسرائیل نیز دقیقاً مصادف با این مقطع بود. علاوه بر مواردی که در بخش‌های قبلی درباره‌ی قبیله‌ی یهود بیان شدند، باری دیگر باید گفت که ریشه‌ی اسرائیل، بر این قبایل و ایدئولوژی آن‌ها (ایدئولوژی یهود-ادیان تک‌خدایی و ملی‌گرایی‌ها) استوار گردانده می‌شود. اسرائیل به‌لحاظ ماهوی عبارت است از: محصول طبیعی جنگ‌های صورت‌گرفته در راه تأسیس مدل دولت-ملت‌ی که طی ۱۵۰۰ در مسیر آمستردام-لندن به‌عنوان دولت مدرن توسعه یافت، حدود چهارصد سال ادامه داشت و اروپا را به دریایی از خون تبدیل نمود. در زمینه‌ی برساخت دولت-ملت، جریان روشنفکری یهود و سرمایه‌گرایی (کاپیتالیسم) آن همیشه نقش طلایه‌دار را ایفا نمود. اعتقاد داشتند که یهودیان تنها از طریق تجزیه‌ی امپراطوری‌های کاتولیک، ارتدوکس و اسلامی به آزادی خویش خواهند رسید و به‌تدریج بر مبنای ایده‌های صهیونیستی برآمده از ملی‌گرایی یهودی، یک دولت اسرائیل-یهودی که در طول پروسه‌ای توسعه می‌یابد، طرح‌ریزی خواهد شد. این فعالیت‌های معتقدانه، آگاهانه و سازمان‌یافته، قبل از جنگ جهانی اولی، در اثنای آن و بعد از آن نتیجه به‌بار آوردند. دولت-ملت جمهوری مینیمالیست ترکیه و همراه با آن شمار فراوانی از خُرده «دولت-ملت» های مینیمالیست عرب که بر روی ویرانه‌های امپراطوری عثمانی تأسیس شده بودند، فضایی را پدید آوردند که در آن، دولت-ملت یهود یعنی «اسرائیل» ی که آرمان ایدئولوژی مقدس صهیون بود به‌طور رسمی (۱۹۴۸) اعلان گشت. جمهوری ترکیه، چنان که گویی جوهره‌ی «پیش‌مدل اسرائیل» ی خویش را اثبات می‌نماید، اولین دولتی گشت که دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت.

تأسیس و اعلان موجودیت اسرائیل، یک رویداد معمولی نیست. وقتی آخرین نیروهای منطقه‌ای ایفاگر نقش هژمونیک یعنی امپراطوری عثمانی و شاهنشاهی ایران به دولت-ملت‌های وابسته‌ی مینیمالیست [یا کمینه‌ای] تحول یافتند و به همین دلیل خلأیی در قدرت پدید آمد، اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هژمون هسته‌ی هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌وجود آمد تا این خلأ قدرت را پر نماید. طرح-ساخت اسرائیل به‌شکل یک نیروی هژمون هسته‌مانند، مسئله‌ای بسیار مهم است. این بدان معناست که سایر دولت-ملت‌های موجود در منطقه به میزانی که موجودیت نیروی هژمون یعنی اسرائیل را بپذیرند، مشروع دیده خواهند شد؛ در صورتی که به رسمیت نشناسند، تا سطح سربراه شدن از طریق جنگ‌ها فرسوده گردانده می‌شوند و به چنان وضعیتی درآورده می‌شوند که آن را به رسمیت بشناسند. جمهوری ترکیه، مصر، اردن و برخی کشورهای حوزه‌ی خلیج چون از اولین کشورهایی هستند که اسرائیل را به رسمیت شناختند، هر کدام به‌عنوان دولت-ملت‌ی مشروع پذیرفته شدند و در چارچوب نظام

گنجانده شدند. جنگ با مابقی، توسط اسرائیل و متفقانش به همراه سایر کشورها ادامه دارد. جنگ و درگیری‌ای که در چارچوب مسئله‌ی فلسطین با اعراب و در چارچوب مسئله‌ی خلیج با سایر کشورهای اسلامی صورت می‌گیرد، ارتباط تنگاتنگی با موجودیت هژمونیک اسرائیل در منطقه دارد. این درگیری‌ها، توطئه‌ها، سوءقصد‌ها و جنگ‌ها تا زمانی که هژمونی اسرائیل به رسمیت شناخته شود، ادامه خواهند یافت.

تا زمانی که طرح- ساخت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه به صورت صحیح درک نشود، این را نیز به صورت صحیح درک نخواهیم کرد که چرا بیست و دو دولت- ملت عرب برساخته شده‌اند. از طریق تفاسیر تاریخی راست‌گرا- چپ‌گرا، دین‌گرا- مذهب‌گرا، اتنیک‌گرا و قوم‌گرایانه‌ای که درباره‌ی استقلال‌گرایی خُرده‌بورژوازی «دولت- ملت» گرا به عمل می‌آیند، نمی‌توان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طرح‌ریزی شده در خاورمیانه را به صورت صحیح تحلیل کرد. در همین رابطه، فهمیدن و درک مسئله‌ی عرب آن‌هم به شکلی که در واقعیت وجود دارد (دقیقاً همانند درک صحیح مسائل جمهوری ترکیه و سایر جمهوری‌ها و جمعیت‌های ترک)، قبل از هرچیز مستلزم درک نمودن صحیح طرح- ساخت و تأسیس هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه است. با آن دسته از ذهنیت‌هایی که بر مبنای آن‌ها تاریخ و جامعه را به شکل «تأسیس باشکوه و مستقل دولت- ملتِ فلان کشور» تفسیر می‌نمایند و در حکم به استهزاء گرفتنِ واقعیات می‌باشند، هیچ یک از مسائل دولت و جامعه قابل درک نمی‌باشد. بنابراین همانگونه که مسئله‌ی عرب صرفاً مسئله‌ای مربوط به اسرائیل نیست، نمی‌توان آن را به مسئله‌ی فلسطین- اسرائیل نیز تقلیل دهی نمود. اولین و عمیق‌ترین مسئله‌ای که جوامع عربی دچار آن هستند، قبل از هرچیز از تقسیم اعراب به بیست و دو خُرده «دولت- ملت» سرچشمه می‌گیرد. این بیست و دو دولت، نمی‌توانند نقشی فراتر از سازمان‌های عامل و دست‌نشانده‌ی کلکتیو جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بازی کنند. موجودیت‌شان برای خلق‌های عرب، اساسی‌ترین مسئله و معضل است. در این چارچوب، مسئله‌ی عرب مسئله‌ای است مرتبط با طرح- ساخت و تأسیس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه. تنها در این چارچوب یعنی در ارتباط با اسرائیل (نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در منطقه) می‌توانند مسائلی داشته باشند.

اما فراموش نکنیم: نیروهایی که اسرائیل را برساختند همان نیروهایی هستند که بیست و دو دولت- ملت عرب را برساختند. بنابراین رابطه و چالش آن‌ها با اسرائیل در حکم استتار [واقعیات] است. ماهیتاً چون آن‌ها نیز دارای همان نظام هژمونیک می‌باشند، بنابراین چالش‌های مزبور حتی اگر قوی هم باشد تنها وقتی که شهادت برون‌رفت از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشان داده شود، می‌تواند حاوی معنا باشد. هم در همان هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باقی‌مانی و هم اسرائیل را به رسمیت نشناسی!! دیپلماسی نقاب‌دار و متقلبانه، از انکار نمودن همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. تمامی رویکردهای ملی‌گرایانه‌ی اسلامی اعم از اسلام رادیکال، اسلام میانه‌رو و اسلام شیعی که می‌خواهند جایگزین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردانند، تنها عبارت از یک جریان متقلبانه‌ی بزرگ می‌باشند. زیرا این اسلام‌گرایی مشتقی از ملی‌گرایی است که از آغاز سده‌ی ۱۹ به بعد تحت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافته، پیوندی با تمدن اسلامی ندارد و یک ابزار ایدئولوژیکی کاپیتالیسم است که آن را مختص به کشورهای اسلامی موجود در خاورمیانه ایجاد نموده‌اند. جریانات اسلام‌گرایی سیاسی دویست سال اخیر، قادر به ایفای نقشی فراتر از عاملیت و دست‌نشانده‌ی نقاب‌دار برای هژمونی کاپیتالیستی نبوده‌اند، زیرا آنها را در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بدین‌گونه طرح‌ریزی کرده و وارد عمل نموده‌اند. اینکه در دویست سال مزبور

نقشی فراتر از عمیق‌ترسازی مسائل ملی و اجتماعی خاورمیانه ایفا نمودند، تصدیقی بر همین واقعیت است. از موانع اصلی ایدئولوژیک و سیاسی پیش روی کمونالیسم و ملی‌خواهی دموکراتیک می‌باشند. اسلام فرهنگی، موضوعی متفاوت است؛ اینکه در چارچوب سنت اقدام به دفاع و صیانت از این اسلام [فرهنگی] شود، دارای وجهی بامعنا و مثبت است.

درگیری‌های «عرب- اسرائیل» و «فلسطین- اسرائیل» اگر قادر نشوند از چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کنند، تنها به درگیری موش و گربه شباهت خواهند داشت. چیزی که به‌عنوان نتیجه آشکار می‌شود، به هدر دادن حدوداً صد ساله‌ی انرژی حیاتی تمامی خلق‌های عرب از طریق این درگیری‌هایی است که نتیجه‌اش از قبل معلوم است. اگر این درگیری‌ها صورت نمی‌گرفتند، تنها از طریق درآمد‌های نفتی می‌توانستند عربستانی را بسازند که هم‌وزن ده ژاپن باشد. مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این گفته استنباط می‌شود، این است که نظام‌مندی دولت- ملت در خاورمیانه برخلاف آنچه ادعا می‌شود سرچشمه‌ی حل مسائل اساسی ملی و اجتماعی نیست، برعکس در حکم منبع ایجاد مسائل، حادثه‌تر نمودن و ژرف‌سازی مسائل و رساندن‌شان به چنان حالتی است که نمی‌توان از پس‌شان برآمد. دولت- ملت، مسئله حل نمی‌نماید، مسئله می‌سازد. حتی فراتر از آن، همان سیستم نه‌تنها ابزار درگیر نمودن و مستهلک‌گردانی نیروی دولت‌های خاورمیانه است بلکه ابزار درگیرسازی نیروهای جوامع تا حد مستهلک نمودن آن‌ها نیز هست. واقعیت عراق، صحت این تشخیص‌دهی را به‌غایت عالی تصدیق می‌نماید. در اینجا نمی‌توانیم مسئولیت را تماماً به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نسبت دهیم. ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های سیاسی اسلام‌گرا و چپ‌گرا (سوسیالیستی رئال) که تحت نام حلال مسائل و نجات‌بخش سر برآوردند نیز، دست‌کم به اندازه‌ی عناصر ناقل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (ترک‌های جوان، کورده‌های جوان، اعراب جوان و فارس‌های جوان یعنی Jön Türk, Jön Kürt, Jön Arap, Jön Fars) مسئول می‌باشند. حدوداً صد سال است که هیچ‌کدام از روش‌ها و برنامه‌هایی که به خلق‌هایشان پیشنهاد نموده‌اند، موفقیت‌آمیز نبوده است؛ همچنین این‌ها فراتر از خدمت به برساخت منطقه‌ای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌کارگیری شدن‌شان بر این مینا، قادر به ایفای نقشی نبوده‌اند. نمی‌توانیم نقش این واقعیات را در چارچوب ایدئولوژی‌ها و سازمان‌بندیهای سیاسی «دولت- ملت» گرای عرب نیز انکار نماییم.

مسائل اعراب نیز همانند مسائل ترک و ترکیه، مسائلی غیرقابل حل نمی‌باشند. در اینجا سعی می‌شود که مسائل حول دو محور اصلی مورد تحلیل قرار گیرند و حل شوند: محور اولی عبارت است از افزایش‌دهی سهم دولت و جامعه‌ی خویش در چارچوب همان نظام، ایجاد درگیری‌های هدایت‌شونده و کنترل‌مند در راستای این هدف و بدین ترتیب کسب نتیجه. این همان نتیجه‌ای است که دولت- ملت‌های عربی و از جمله سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در پنجاه سال اخیر از طریق روش درگیری‌ای که آزموده‌اند، می‌خواهند بدان برسند. دیر یا زود سعی خواهند کرد این محور را از طریق معاهداتی نظیر «کمپ دیوید» که با مصر منعقد گشت، کامل نمایند. اما این راه فراتر از هرچه حادثه نمودن مسائل اجتماعی عرب و سوق‌دهی اجباری به سمت راه‌حل‌های رادیکال، بیانگر هیچ معنای دیگری نیست. این راه می‌تواند «دولت- ملت» گرایان الیگارشیکی عرب که متکی بر نفت خام هستند را ارضا نماید؛ اما به هیچ وجه نمی‌تواند مطالبات بسیار عمیق اقتصادی و دموکراتیک خلق‌های آن‌ها را برآورده سازد. خلق‌های عرب دارای مسائل اقتصادی و دموکراتیکی هستند که در طول تاریخ به‌صورت کوه‌مانند روی هم انباشته شده‌اند. دولت- ملت‌های عربی که اقمار و دنباله‌روهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند، نه‌تنها این مسائل را حل نمی‌کنند بلکه حتی نمی‌خواهند واژه‌ی حل را بر زبان آورند. مسائل که

به‌طور مستمر حاد و دشوار گردانده شده و از طریق درگیری‌های دینی و مذهبی پنهان‌شان می‌نمایند، به چنان سمت‌وسویی جهت‌دهی می‌شوند که نظیر آنچه در نمونه‌ی عراق دیده شد، یا تا حد آخر منجر به تحلیل‌رفتن، فروپاشی و درگیری خواهند شد یا راه‌حل‌های ریشه‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی دموکراتیک را الزامی خواهند نمود.

دومین محور اصلی در زمینه‌ی حل مسائل عربی، تنها بر مبنای گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند مطرح باشد. در این وضعیت، گسست از نظام مطرح می‌گردد. باید به‌خوبی دانست که رادیکالیسم اسلامی یا اسلام سیاسی قادر به تشکیل مدرنیته‌ی آلترناتیو نیست. اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ، تنها در چارچوب حیات مدرنیته‌ای که آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد می‌تواند ایفای نقش نماید. پارادایم مدرنیته‌ای که متناسب با واقعیت تاریخی و اجتماعی تمامی خلق‌های خاورمیانه باشد، برای خلق‌های عرب نیز قوی‌ترین و صحیح‌ترین گزینه است. برای خلق‌ها، مدرنیته‌ی آلترناتیو عبارت است از مدرنیته‌ی دموکراتیکی که همیشه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در حال مبارزه می‌باشد و از کلیت «ملت دموکراتیک و جنبش‌های سوسیالیستی، اکولوژیستی، فمینیستی و فرهنگی» متشکل است.

در چارچوب مسائل اعراب، آن دسته از مسائل که اهمیتی درجه دوم دارند در ارتباط با موجودیت اسرائیل می‌باشند. دیدگاه مبتنی بر ملی‌گرایی، اسلام‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی عربی که اعراب نسبت به اسرائیل دارند، توسط خودِ هژمونی ایدئولوژی اسرائیل-یهود هدایت شده است؛ در محدوده‌ی ترسیم‌شده توسط ایدئولوژی و دولت اسرائیل-یهود باقی مانده است. هرچه در چارچوب همان مدرنیته باقی بماند، برای هژمونی اسرائیل که دارای جمعیت اندکی است، نمی‌تواند بیانگر نقشی فراتر از عروسک خیمه‌شب‌بازی باشند. خود اسرائیل نیز نخواهد توانست از اسارت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که ساخته‌ی دست خود اوست، رهایی یابد. اسرائیل تا وقتی در وسط دریای اعراب، موجودیت نیروهایی که هر لحظه آماده‌ی غرق‌کردن وی هستند را در پیرامونش حس نماید، از اینکه با توسل به برتری تسلیحات تکنولوژیک - و ازجمله بمب اتم- از خودش دفاع نماید، به هیچ وجه امتناع نخواهد ورزید. اسرائیل یا تحت هژمونی خویش یک موازنه‌ی دولت-ملت خاورمیانه‌ای صلح‌کرده با اسرائیل را ایجاد خواهد نمود که به سبب دلایلی که بازگو شد می‌بینیم این امر چقدر دشوار است؛ و یا اگر می‌خواهد از اسارت سیستمی که خودش آن را به‌وجود آورده رهایی یابد، باید ریسک گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را متقبل شود. مدرنیته‌ی دموکراتیک، در محیط [آشوب‌زده و] جنگل‌آسای خاورمیانه نه‌تنها برای مسئله‌ی یهود بلکه برای مسئله‌ی دولت اسرائیل نیز -که اطرافش توسط هیولاهای ملی‌گرا و دین‌گرای ساخته‌ی دست خودش در چنبره قرار گرفته- گزینه‌ی ایست‌حواوی راه‌حل ماندگار.



«دولت-ملت»‌گرایی شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه

سنت دولتی ایران، برعکس جمهوری ترکیه به آسانی مینیمالیسم [یا کمینه‌ای‌شدن] را نمی‌پذیرد. حتی شاهنشاهی ایران در دوران معاصر نیز بیش از جمهوری در برابر مینیمالیسم [یا کمینه‌ای‌شدن] ایستادگی نمود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، در برابر مینیمالیسم دولت-ملت مختص به خاورمیانه (که مرزهایش ترسیم شده بود) و نظام موازنه و معادلات آن، موضع مهمی اتخاذ نمود. از همان ابتدا در برابر هژمونی اسرائیل، بر هژمونی خویش پافشاری نمود. هرچند جمهوری ترکیه و دولت-ملت‌های عربی تن به پذیرش مشروعیت نظام «دولت-ملت» دادند که وجود اسرائیل را میسر می‌نمود، انقلاب اسلامی ایران، علی‌رغم تمامی بی‌ثباتی‌ها و تناقضات رفتاری خود، استاتوی ترسیم‌شده را آنچنان که هست نپذیرفت و تلاش به خرج داد تا هژمونی متقابل را تشکیل دهد. تنش میان ایران و اسرائیل که امروزه شاهد آن هستیم، تنها میان دو دولت-ملت نیست، بلکه تنش است که میان دو نیروی نظام‌مند هژمونی‌خواه جریان دارد.

به دلیل اینکه ایران دومین نیروی است که در پی برقراری هژمونی می‌باشد، بایستی از نزدیک‌تر بر روی آن تأمل نمود. همانگونه که در دیگر جلدهای دفاعیات نیز از آن بحث نمودم، قدمت و ریشه‌ی سنت دولتی ایران به کنفدراسیون ماد (۵۵۰-۱۰۰۰ ق.م) می‌رسد. از فرهنگی مشابه ماد-کوردها برخوردار است. آیین زرتشتی و میترائیسم، دو منبع مهم هستند که موجودیت این فرهنگ را در تاریخ اعلان نموده‌اند. امپراطوری [هخامنشی] پارس به‌منزله‌ی اولین دولت ایرانی، تماماً بر رد پای کنفدراسیون ماد تأسیس شده است. به‌نوعی مقطعی از امپراطوری

است که مادها نیز در آن نقش سرآمد ایفا نموده‌اند. در گذار از بردگی اعصار اولیه به بردگی اعصار باستان (۵۰۰-۱۰۰۰ ق.م) دارای نقش بنیادین است. بردگی عصر باستان یونان و روم، موجودیتش را مدیون اشاعه طلبی پارس- ماد است. عصر هلنیستی (۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ ب.م) که با فتوحات اسکندر آغاز شد، بیانگر ایجاد سنتزی خلأقانه میان شرق- غرب است. بحران عمیق ناشی از جنگ هژمونی طلبانه‌ی جهانی که میان رومی‌ها- پارت‌ها همچنین میان رومی‌ها (بیزانس)- ساسانیان صدها سال ادامه داشت (حدود ۱۰۰ ق.م تا ۶۳۰ ب.م)، با صعود نیروی هژمونیک اسلام به فرجام می‌رسد. سنت دولتی ایران در طول مدت‌زمانی حدوداً هزار ساله (۱۵۰۰-۶۵۰ ب.م) که از فتوحات اسلامی تا بنیانگذاری خاندان صفوی می‌رسد، توسط خاندان‌های عرب، ترک و مغول که با فرهنگ آن بیگانه بودند، نمایندگی شد. تشیع، همزمان با خاندان صفوی به‌صورت ایدئولوژی دولت درآمد است. بنیان‌های ایران مدرن نیز در همین دوران تشکیل شدند. جنگ هژمونیک که با هدف تسلط بر کوردستان با امپراطوری عثمانی وارد آن شد، با پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» به سال ۱۶۳۹ به پایان رسید. کوردستان در ورود به عصر مدرن، برای اولین بار از طریق معاهده‌ی مذکور به دو بخش تجزیه و تقسیم شد. احتمال تشکیل یک دولت مدرن در کوردستان، به‌واسطه‌ی این تجزیه دچار ضربه‌ای مهم گردید. در میان بیگ‌نشین‌های کورد، سیاست «مشترک‌زیستن با نیروی هژمونیک، بر مبنای خودگردانی داخلی» به‌خوبی جا افتاده بود.

دولت ایران که بین چند خاندان دست به دست شد، بعد از جنگ جهانی اول همانند نمونه‌ی جمهوری ترکیه و پادشاهی افغان، در نتیجه‌ی حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک انگلستان به‌عنوان یک دولت- ملت مدرن از نو بر ساخته شد. دقیقاً همانند سازش صورت‌گرفته با مصطفی کمال، قدرت در ازای یک ایران کمینه‌ای [یا مینیمال]، به رضا شاه سپرده شد. انگلستان هر کدام از جمهوری ترکیه، شاهنشاهی ایران و پادشاهی افغان را که در این دوران کمینه‌ای [یا مینیمیزه] کرده بود، به‌عنوان یک دولت- ملت حائل، بر سر راه سرآزیر شدن روسیه‌ی شوروی رو به جنوب طرح‌ریزی و تأسیس نمود. اینکه انگلستان حوزه‌های یادشده را به رژیم‌های مستعمراتی کلاسیکی مبدل نساخت، نه از روی ناتوانی بلکه به سبب بیم‌داشتن از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی بود. سیاست «دولت حائل»، یک سیستم انگلیسی است که از اوایل سده‌ی ۱۹ تا روزگار ما عموماً با موفقیت به اجرا درآمده است. خاندان رضاشاه یک برنامه‌ی مدرنیستی را به اجرا درآورد که بر مبنای آن سنت فرهنگی ایران به کناری نهاده شد و از غرب تقلید گردید. سعی شد تا به‌منزله‌ی یک رژیم اقماری ابتدا انگلستان، سپس ایالات متحده‌ی آمریکا و حتی اسرائیل پابرجا نگه داشته شود. اینکه دولت- ملت‌های خاورمیانه کیفیت‌ی از نوع «دولت اقماری یا دنباله‌رو» داشتند، به آشکارترین شکل در خاندان اخیر پهلوی به‌مایش گذاشته شد. این دولت‌هایی که از طریق نیروی نظامی و پلیسی بر سر پا نگه داشته می‌شدند، با قطع پشتیبانی نیروی هژمونیک، یک‌روزه سرنگون گشتند. فرجام خاندان پهلوی نیز اینگونه گشت.

انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران، به اندازه‌ای که سیاسی است، یک انقلاب فرهنگی نیز می‌باشد. این انقلاب توانش را صرفاً از سازماندهی علمای شیعه نگرفت؛ بلکه بالعکس، نیروی اساسی‌اش را از فرهنگ اجتماعی خلق‌های ایران گرفت که دارای ریشه‌های تاریخی عمیقی بود. انقلاب در سرآغاز همانند آنچه در انقلاب‌های فرانسه، روسیه و آناتولی روی داد، از کیفیت ملی دموکراتیک برخوردار بود. بر یک هم‌پیمانی وسیع نیروهای ملی دموکراتیک اتکا داشت. هم‌پیمانی ملت دموکراتیک که از همبستگی وسیع کمونیست‌ها، امت‌گرایان شیعی و اقشار میهن‌دوست خلق‌های ایران و در رأس همه خلق کورد سرچشمه می‌گرفت، نیروی اصلی پیروزی بود. اما طیف متشکل از علمای شیعی و تجار میانه‌احوال (بازاریان) که از سنت مدیریت تاریخی و اجتماعی قوی‌تری برخوردار بود، طی مدت‌زمانی کوتاه هژمونی خویش را برقرار کرد و سایر متفقانش را بی‌رحمانه سرکوب نمود. یک

پروسه‌ی هژمونیک مشابه آن، طی دهه‌ی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه نیز جریان یافت. هرچند بنیان «ملت دموکراتیک» انقلاب توسط علمای شیعه دچار انحراف شد نیز، ماهیتاً با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تضاد و مغایرت به‌سر می‌برد. الیگارش‌ی شیعی خواست تا این اندوخته‌ی ضدکاپیتالیستی را که معنای تاریخی و فرهنگی آن بسیار عظیم است، به‌عنوان کارتی جهت مشروعیت‌بخشی به موجودیت خویش در برابر نیروهای هژمونیک نظام کاپیتالیستی به‌کار برد. هنوز هم می‌خواهد بر این مبنای آن را به‌کار برد. تمامی تلاش الیگارش‌ی ایران این است که از بنیان آنتی‌مدرنیستی (ضدکاپیتالیستی) انقلاب به‌عنوان یک اسلحه در برابر نیروهای هژمونیک غربی استفاده کند و در موازنه‌ی دولت- ملت خاورمیانه به موقعیتی پذیرفته‌شده و معتبر دست یابد. به‌منزله‌ی یک مدرنیته‌ی متفاوت، از لحاظ ماهوی چالشی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ندارد. همان‌طور که دولت- ملت‌های عرب و اولین و دومین مقطع جمهوری ترکیه درصددند از طریق حساب‌و‌کتاب‌های تاکتیکی، «بیشینه سهم» را در گستره‌ی نظام به‌جنگ آورند و در ازای تأیید شدن و پشتیبانی شدن توسط نظام، اجازه دهند که نظام از آن‌ها بهره‌مند شود، ایران نیز می‌خواهد چالشی را که با نظام دارد با هدفی مشابه به‌کار بگیرد و نتایج مشابهی کسب نماید. این نوعی چانه‌زنی تیپیک تجار بازار است که در سنت ایران دارای موقعیتی قویست. چالش در ایران نیز درست از همین نقطه آغاز می‌گردد. سنت فرهنگی قوی، یک الیگارش‌ی شیعی سازش‌کرده با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نیز نمی‌پذیرد. بنابراین شانس اینکه چالش موجود در ایران به یک «مبارزه در میان دو مدرنیته‌ی آلترناتیو» تحول یابد، همیشه وجود دارد. برعکس آنچه در دولت- ملت‌های ترکیه و عرب دیده شد، تصور نمی‌رود به آسانی نیز از میان برداشته شود.

الیگارش‌ی ایران، امروزه بر سر خاورمیانه وارد یک درگیری هژمونیک با اسرائیل گشته است (اگرچه این درگیری عمدتاً در سطح گفتار ادامه دارد). به‌ویژه سعی دارد که با همین هدف، از فعالیت‌های هسته‌ای خویش به‌عنوان یک کارت دوم استفاده نماید. سنت شیعی در تاریخ نیز در پی کسب هژمونی برآمده است. در پشت سر خود یک ایران هژمونیک هزاران ساله را به‌عنوان اسلحه در اختیار دارد؛ اما در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درباره‌ی نیروی خود اغراق می‌نماید. در عصری که نظام به‌طور بیشینه‌ای گلوبال شده است، اگر الیگارش‌ی شیعه‌ی ایران مدرنیته‌ی را به‌صورت ریشه‌ای ترجیح ندهد، شانس موفقیت آن بسیار ضعیف است. خود را به کشورهای BRIC (یعنی برزیل، روسیه، هندوستان و چین) تشبیه می‌نماید و بدین ترتیب در پی نقشه‌ی تشکیل بلوک هم برمی‌آید. می‌خواهد آن اتفاقی را که سعی دارد با جمهوری دوم حزب عدالت و توسعه (AKP) بر مبنای PKK ستیزی برقرار نماید، به همراه سوریه گسترش بخشد. کل این حساب‌و‌کتاب‌ها، هیچ ارزش واقعی و جدی‌ای دربر ندارند. همانند سایر دولت- ملت‌های منطقه، پیش روی دولت- ملت ایران نیز چاره‌یابی مسائل دارای دو محور است. چاره‌یابی حول محور اول عبارت است از: سازش کردن با نظام؛ درست همانند رژیم شاهنشاهی. در اصل الیگارش‌ی شیعه برای این امر آماده است؛ اما نظام [مدرنیته‌ی سرمایه‌داری] آن را به شکل موجود قبول ندارد. ولی دیدارهایی که در راستای سازش صورت می‌گیرند، نهایتاً چه از راه صلح‌آمیز و چه از راه جنگ، به نفع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی به فرجام خواهند رسید. دومین محور این است که وقتی موضوع حل مسائل پیش کشیده شود، گسست رادیکال وی از نظام مطرح خواهد گشت. این نیز رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک است که هنگام فاقد چاره ماندن و ناتوان گشتن هم الیگارش‌ی شیعی و هم نیروهای هژمونیک غربی (به‌ویژه اسرائیل)، به‌طور ناگزیر وارد عرصه خواهد شد.



فروپاشی دولت-ملت در عراق، افغانستان، پاکستان و بن بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

حمله‌ای که علیه برج‌های دوقلوی نیویورک در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت و به احتمال بسیار یک توطئه بود، در اصل اقدام به آغاز «جنگ جهانی سوم» توسط نظام کاپیتالیستی بود. اسلام رادیکالی که پس از فروپاشی روسیه‌ی شوروی در سال ۱۹۹۰ مدت‌ها بود از طرف ناتو و بنابراین نظام هژمونیک جهانی به‌عنوان «دشمن جدید» اعلام شده بود، در اصل به‌عنوان نقاب ایدئولوژیک مورد استفاده قرار می‌گرفت. به‌لحاظ ماهوی، هدف این بود: کامل کردن برقراری هژمونی کاپیتالیستی بر روی کشورهای دارای فرهنگ اسلامی خاورمیانه که بعد از جنگ جهانی دوم نیمه‌کاره باقی مانده بود؛ خاصه کشورهای هم‌چون ایران، عراق، سوریه، لیبی و نظایر آن‌ها - که دولت‌های عصیانگر و یاغی نامیده می‌شدند - بی‌کم‌وکسر به سیستم [هژمونیک جهانی] ضمیمه و الحاق شوند و به‌طور عام نیز هژمونی جهانی ایالات متحده‌ی آمریکا تحکیم گردد؛ همچنین از طریق «جنگ جهانی سوم» که تحت هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا درگرفته بود، خلأ هژمونیک‌ی که پس از فروپاشی نظام شوروی ایجاد شده بود پُر می‌گردید. علاوه بر این، در برابر ترقی چین به‌عنوان رقیب تازه‌ی محتمل نیز ممانعت ایجاد می‌شد. هدف اولین حمله علیه افغانستان این بود: برای اینکه روسیه و چین خلأ هژمونیک پدیدآمده در آسیای میانه را پُر نکنند، فوری دست به‌کار گردیده و ابتکار عمل به دست گرفته شود. القاعده و طالبان ابزارهایی [پاراوانی یا] کاذب و ویتزینی بودند که با همین هدف به‌کار رفتند. اگر خواسته می‌شد طی بیست

و چهار ساعت می‌توانستند نابودشان کنند؛ اما جهت مشروعیت‌بخشی به جنگ، باید موجودیت‌شان همواره مباحث روز را اشغال می‌کرد. در چارچوب تدارکاتی که انجام گرفتند، اولین حمله‌ی جنگ با موفقیت به پایان رسید. حمله به عراق از طریق برتری تکنولوژیک با همان سرعت به هدف رسید. هدف، سرنگون‌سازی رژیم صدام حسین بود. این هدف تحقق یافت؛ اما دشواری اصلی در حوزه‌ی سیاسی سر برآورد. پس از سرنگون‌سازی رژیم طغیان‌گری هم‌چون عراق (می‌توان آن را والی سر به طغیان برداشته‌ی نظام هم نامید) تمامی شرارت‌هایی که در طول تاریخ تمدن انباشته شده بودند، گویی که در جعبه‌ی پاندورا گشوده شده باشد، یک به یک شروع کردند به خارج‌شدن و پخش‌گردیدن.

عراق یک کشور معمولی نبود. اولین منطقه یا محل تأسیس نظام تمدن مرکزی بود و هزاران سال برای آن گهوارگی نموده بود. منطقه‌ی انباشته‌شدن تمامی ائتیسیت‌ها، ادیان و مذاهب بود. از نظر سیاسی، یا یک رژیم مستبد نامنعطف را الزامی می‌نمود یا یک نظام دموکراتیک آن‌هم از نوع رادیکال‌ترین را. رژیم‌های سیاسی لیبرال غربی، شانس اجرا نداشتند. همچنین چنان حوزه‌ای نبود که از طریق جامعه‌شناسی غربی قابل تحلیل باشد. خلاصه اینکه چنان فرهنگی نیز نبود که از طریق پارادایم‌های ایدئولوژیک و سیاسی غربی به آسانی از پس آن برآیند. وضعیتی که پیش آمده بود، به وضعیتی شباهت داشت که انگلستان بعد از جنگ جهانی اول با آن روبه‌رو شد. پیروزی‌ای که از نظر نظامی به دست آورده شده بود، در عرصه‌ی سیاسی قادر به ایفای همان نقش نبود. بالعکس، با سرنگونی رژیم‌های خودکامه و مستبد سنتی، مسائل اصلی اجتماعی آشکار گشته و از حالت مسائلی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر به حل‌وفصل آن‌ها باشد خارج شده بودند. از زمان سومریان بدین سو چرخه‌ای ثابت تکرار می‌گشت. هر گامی که با هدف حل مسائل برداشته می‌شد، مسائل را هرچه بیشتر بزرگ می‌نمود. فرهنگ‌های موجود در منطقه‌ی عراق، بیشتر از هر مورد دیگری، نشان می‌دهند که اقدامات دولت-ملت تا چه حد منابع لاینحلی و حجیم‌سازی مسائل می‌باشند. به‌غیر از دولت-ملت، ابزار دیگری هم در دستان مدرنیته‌ی غربی وجود نداشت. چیزی که پس از سقوط آن روی می‌داد، یک کائوس نمونه‌ای [یا تیپیک] و وضعیتی آنارشیک بود.

وضعیت موجود در افغانستان تفاوتی با وضعیت عراق نداشت. در آنجا نیز ابزار آمده‌ی که بتواند بعد از دولت-ملت بر جای آن نشانده شود، وجود نداشت. در واقع وضعیتی که پس از شکستن پوسته‌ی دولت-ملت در کل منطقه پدید می‌آمد، به همدیگر شباهت داشت. جلای دولت-ملت تنها راهگشای یک ادراک سطحی از مدرنیته شده بود. وقتی جلای مزبور برداشته می‌شد، واقعیتی که برملا و آشکار می‌گشت این بود: مسائلی فرهنگی که هزاران سال است روی همه انباشته شده‌اند. رژیم‌های مستبد سنتی، صرفاً فرهنگ‌ها را از طریق فشار سرکوب نموده بودند. ممکن نبود بتوانند این فرهنگ‌ها را نابود نمایند. جلای مدرنیته بسیار سطحی بود. با کوچک‌ترین تکان، جلا می‌ریخت و تصویر واقعی آشکار می‌شد. هژمونی آمریکا هم از گندم ری افتاده بود هم از خرما‌ی بغداد! بن‌بست هژمون‌های مدرنیته، به‌طور تام و تمام چنین کیفیتی داشت. مرحله‌ای که با اعدام صدام حسین در عراق رقم خورد، برای «دولت-ملت» گرای خاورمیانه به اعدام لویی شانزدهم در انقلاب فرانسه و پایان‌دادن به رژیم‌های موناشرشیک شباهت داشت. همان‌طور که هم‌گام با اعدام لویی شانزدهم، رژیم‌های موناشرشیک باری دیگر نتوانستند به خود بیایند و وارد عصر زوال گشتند، با اعدام صدام حسین نیز رژیم‌های فاشیستی دولت-ملت‌ها قادر نبودند باری دیگر به خود آیند و وارد عصر زوال می‌گشتند.

هرچند نظام هژمونیک تمام نیروی خویش را به‌کار برد، اما همان‌طور که رستوراسیون [یا مرمت] رژیم‌های موناشرشیک در اروپای مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ سر نگرفت، تلاش‌ها برای مرمت‌نمودن دوباره‌ی دولت-ملت در عراق و افغانستان نیز سر نمی‌گیرند: تنها عراق و افغانستان نیستند که دچار فروپاشی دولت-ملت می‌گردند. کلیه‌ی دولت-ملت‌ها از دولت-ملت موجود در قریقیزستان واقع در مرزهای چین گرفته، تا دولت-ملت موجود در مراکش واقع بر سواحل اقیانوس اطلس، از یمن و سودان گرفته، تا دولت-ملت‌های موجود در بوسنی و هرزگوین و قفقاز جنوبی (همین‌طور آن‌هایی که در شمال هستند نیز) دچار بحرانی مشابه می‌باشند. از هم‌اکنون هیچ



موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی کورد

همان‌گونه که در پس مسائل روزآمد اساسی خاورمیانه مقوله‌ی «طرح-ساخت» دولت-ملت‌ها نهفته است، مسئله‌ی کورد نیز اساساً از همین طرح-ساخت‌ها سرچشمه می‌گیرد. نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه که در جنگ جهانی اول طرح‌ریزی شد، به منظور ایجاد مسائلی ترسیم گشت که حداقل صد سال ادامه داشته باشند. عهدنامه‌ی «سایکس-پیکو» برای خاورمیانه همان است که عهدنامه‌ی «ورسای» برای اروپا بود. عهدنامه‌ی ورسای که همچون «صلحی که به صلح پایان داد» ایفای نقش نمود، منجر به جنگ جهانی دوم گشت. عهدنامه‌ی سایکس-پیکو نیز همان نقش را ایفا کرد. به‌جای صلح عثمانی، خاورمیانه را به درون بحران و بن‌بستی عمیق راند. تمامی دولت-ملت‌هایی که در پایان جنگ به‌وجود آمدند، سازمان‌هایی بودند که در داخل علیه خلق‌های خویش و در خارج علیه همدیگر وادار به جنگ می‌شدند. پاکسازی و نابودی جامعه‌ی سنتی، به معنای جنگ در مقابل خلق‌ها بود. نقشه‌هایی که با خط‌کش ترسیم شده بودند نیز به معنای دعوت به جنگ میان دولت‌های ساختگی بود. صرفاً طرح-ساخت اسرائیل با وضعیت موجود خویش، جنگی صد ساله را پشت سر نهاده است. نمی‌توان تصور کرد که بعد از این راه بر چه جنگ‌های

تفاوتی میان پاکستان و افغانستان باقی نمانده است. لبنان، یمن و سودان پیوسته در حالتی متلاطم هستند. مصر در کوچک‌ترین انعطاف دموکراتیک، با فروپاشی رژیم رویارو گشته است. الجزایر هنوز به‌طور کامل از جنگ داخلی خارج نشده است. ترکیه که خویش را جزیره‌ی ثبات اعلام نموده است، تنها از طریق تحرکات ویژهای گلائیو بر سر پا باقی مانده است. تقریباً حتی یک کشور خاورمیانه هم باقی نمانده است که دچار مسئله نباشد. اگر ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش تمامی سربازان‌شان را گرد آورند نیز قادر به حل بحران‌ها نمی‌باشند. کما اینکه مسائل، از آن دسته مسائلی نیستند که با رویکرد نظامی حل شوند. آن‌هایی که به‌عنوان تروریست‌های اسلامی اعلام‌شان می‌نمایند، جاسوسان و دست‌نشان‌دگانی هستند که خودشان ایجاد کرده‌اند. هیچ نیروی نظامی‌ای وجود ندارد که در برابرشان از لحاظ نظامی بجنگد. شاید تنها ایران وجود دارد؛ اگر به ایران حمله شود نیز به‌طور مضاعف نیروی معضلدارتر پدید خواهد آمد.

تمامی نشانه‌ها در مورد بحران خاورمیانه نشان می‌دهند که یافتن راه برون‌رفت دولت-ملت‌ها از طریق مرمت، احتمالی ضعیف است. در واقع چیزی که هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا بعد از ۱۹۹۰ در پی انجام آن برآمد، نوعی مرمت دولت-ملت بود مشابه با مرمت‌کردن رژیم‌های مونارشیک در مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ بود. اما همانگونه که مرمت‌کردن رژیم‌های مونارشیک سرنگرفت، مرمت دولت-ملت نیز خاصه در خاورمیانه سر نمی‌گیرد. کما اینکه بحرانی که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا به‌منزله‌ی حوزه‌ی ظهور دولت-ملت اخیراً دچار آن گشته‌اند و به‌تدریج ژرفا می‌یابد نیز کاملاً یک بحران دولت-ملت است. اتحادیه‌ی اروپا اگر خواهان گذار از بحران باشد، ناچار از انجام تحولاتی رادیکال در دولت-ملت است. تا زمانی که دولت-ملت‌ها وضعیت حاکمیت‌خواهانه‌ی خویش را حفظ نمایند، بحران هرچه بیشتر ژرفا خواهد یافت. این در حالیست که اتحادیه‌ی اروپا شصت سال است با محدودسازی حاکمیت دولت-ملت، سعی بر توسعه‌دهی خویش نموده است. با توجه به اینکه حتی این تلاش‌ها هم کفایت ننمودند، [جهانی‌بودن یا] گلوبالیته‌ی بحران دولت-ملت آشکارا عیان می‌گردد. مسئله، دیگر این نیست که دولت-ملت‌ها و بنابراین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار ساختاری هستند یا نیستند؛ مسئله این است که بعد از بحران، چه چیز چگونه انجام داده خواهد شد. بحران و کائوس از چه طریق و چگونه مورد گذار واقع خواهد شد؟ اگر وضعیت را به دوران بعد از فروپاشی امپراطوری روم و یا عثمانی تشبیه نماییم، باید در این مورد گفتگو نمود که به‌جای دولت-ملت‌ها چه چیزهایی یعنی چه نوع رژیم‌ها، تشکل‌های سیاسی و اشکال حیات اجتماعی مشترکی ایجاد خواهند شد؛ سپس باید راه‌حلی برای آن یافت.

خواستیم جهت ارزیابی بحران دولت-ملت و دوران بعد از آن، مباحث مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک را پیشبرد دهیم. در خاورمیانه، رخدادهای بسیار زیادی به‌وقوع پیوسته‌اند که مدت‌هاست از بُعد تراژدی فراتر رفته و به‌صورت بلایا و فجایعی بزرگ درآمده‌اند؛ این رویدادها از حالت محدودماندن به برخی خلق‌ها (ارمنی‌ها، سربانی‌ها، هلن‌ها، یهودیان، فلسطینی‌ها، کوردها، ترک‌ها، اعراب، افغان‌ها و نظایر آن‌ها) خارج گشته و تمامی حیات اجتماعی منطقه را به لرزه درآورده‌اند. نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و رژیم‌های دولت-ملت که خودشان مسبب این تراژدی‌ها و بلایای بزرگ می‌باشند، دیگر نمی‌توانند این نظام و رژیم‌ها را دوباره همچون راه‌حل نشان دهند. به همین جهت است که افزایش دادن مباحث مربوط به مدرنیته و ارزیابی امکانات مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت برون‌رفت از بحران و حل مسائل، حائز اهمیت فراوانی است.

بزرگی خواهد گشود. کشور کوچکی همچون لبنان پیوسته در وضعیت جنگ به سر می‌برد. سوریه به‌طور مستمر در وضعیت «حکومت نظامی» قرار دارد و در حال جنگ با اسرائیل می‌باشد. دولت عراق هم که در طول تأسیس خویش مترادف با جنگ داخلی و خارجی بوده است. ایران نیز موقعیت متفاوت‌تری ندارد. منطق موجود در برساخت تمامی دولت-ملت‌های خاورمیانه، نه چاره‌یابی و حل مسائل موجود اجتماعی، بلکه ازدیاد هرچه بیشتر مسائل و بدین ترتیب نگاه‌داشتن دائمی این دولت-ملت‌ها در حالت رژیم‌های جنگ داخلی و خارجی است. دلیل اصلی این امر، برساخت اسرائیل به‌منزله‌ی هسته‌ی نیروهای هژمونیک است. تا وقتی اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هسته‌دار نگردد، نمی‌توانیم درک نماییم که موازنه یا عدم موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه چگونه طرح‌ریزی و تأسیس گشته است. آشکارترین عنصر اثبات‌گر این نکته‌ی مشخص، مسئله‌ی کورد و تقسیم‌نمودن کوردستان می‌باشد.

عهدنامه‌ی سایکس-پیکو (تقسیم خاورمیانه بین فرانسه و انگلستان) بنیان عهدنامه‌ی «سور» نیز هست. عهدنامه‌ی سور، تجزیه و تقسیم آناتولی و مزوپوتامیای شمالی را تنظیم می‌نماید. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، جنگ‌های بخشی ملی عهدنامه‌ی سور را به‌کلی از میان برداشت، بلکه سبب شد تا اندکی بی‌تأثیر باقی بماند. عهدنامه به نسبت مهم و فراوانی اجرا گردید. جمهوری مینیمال [یا کمینه‌ای] به اقتضای سور پذیرفته شد. همچنین واگذاری موصل-کرکوک به انگلیسی‌ها، نتیجه‌ی سور است. بنابراین دومین تجزیه و تقسیم مهم کوردستان در دوران مدرن، دلیل اصلی مسئله‌ی کورد است (اولین تجزیه و تقسیم، قبل از آغاز دوران مدرن از طریق پیمان قصر شیرین به سال ۱۶۳۹ صورت گرفت). دو دولت-ملت کمینه‌ای [یا مینیمال] که در عراق و آناتولی تأسیس شدند، به معنای دو عملیات جنگی است که جسم و تن کوردستان و کوردها را ازهم تجزیه نمود. تا زمانی که دولت-ملت را اینگونه درک نکنیم، نه می‌توانیم تقسیم کوردستان را درک کنیم و نه این‌همه تداوم‌یابی درازمدت مسئله‌ی کورد و لاینحل باقی‌گذاشتن آن را. رژیم‌ی که دولت عراق از ۱۹۲۰ یعنی از وقتی پایه‌ریزی شده تا به امروز صرفاً علیه کوردها برقرار ساخته، یک رژیم جنگی نود ساله بوده است. رویدادهای امروزی بسیار به‌خوبی نشان می‌دهند که دولت مذکور به معنای نوعی رژیم جنگی در مقابل جامعه‌ی خویش نیز هست. این واقعیتی است که همگان بدان معترف می‌باشند: رژیم برقرارشده از طرف دولت-ملت ترک‌های سفید، اگر تنها از منظر کوردها بدان نگریسته شود نیز، نوعی رژیم هشتاد و پنج ساله‌ی «جنگ ویزه» است که تا نسل‌کشی‌ها نیز پیش می‌رود. رژیم، از همان آغاز تا به امروز همیشه با منازعات و ستیزه‌های درونی دست به‌گریبان بوده است. مسائلی که در میان کوردها شایع کرده‌اند، مسائلی نیستند که خودبه‌خود ایجاد شده باشند، مسائلی هستند که برنامه‌ریزی شده و ایجاد گشته‌اند؛ مسائلی هستند که به‌عنوان مهم‌ترین بخش «مدیریت‌نمودن خاورمیانه بر مبنای غرق‌نمودن آن در معضلات»، برنامه‌ریزی گشته و تداوم بخشیده شده‌اند.

باید این نکته را بسیار به‌خوبی تحلیل نمود که چرا نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی حدود دویست سال است کوردها را ابتدا به دست امپراطوری‌های ایران و عثمانی و بعد از جنگ جهانی اول نیز به دست دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه سرکوب می‌نماید. در این امر نه‌تنها یک هدف بلکه اهداف بسیاری وجود دارند. اولین هدف عبارت

است از: ژرفابخشیدن به چالش کوردها با خلق‌های عرب، ترک و ایرانی که در طول تاریخ با همدیگر زیسته‌اند و بین‌شان یک موقعیت [یا استاتوی] کمابیش مشروع وجود داشته، برهم‌زدن استاتوی موجود و سوق‌دهی‌اش به سمت آشوب و ناآرامی؛ همچنین نگاه‌داشتن آن‌ها در حالت جنگ دائمی با همدیگر. دومین هدف، ایجاد میهن‌هایی وسیع جهت دولت-ملت‌های طراحی‌شده‌ی ارمنی، سریانی و یهود از طریق پاکسازی کوردهاست. بدین ترتیب هم دولت-ملت‌هایی به دست خواهند آورد که وابستگی مطلقاً به آن‌ها دارند و نقش سه حلقه‌ی حائل و واسطه را ایفا می‌نمایند، و هم با درگیرنمودن دائمی کوردها با همسایگان مسلمان، مسیحی و یهودی‌شان و بدین‌ترتیب نگاه‌داشتن در میان مسائل و مشکلات، موفق می‌شوند همگی و از یک نظر هسته‌ی خاورمیانه را به حالت وابسته به خویش نگاه دارند. البته که نیروهای هژمون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از این نیز امتناع نمی‌ورزند که گاه و بیگاه خود را در هیأت فرشته‌ی نجات به این کوردستان تقسیم‌شده و کوردها عرضه دارند؛ همان کوردهای غرق‌شده در مسائل چنان حادی که تا نسل‌کشی نیز پیش می‌روند. وقتی به رخدادهایی می‌نگریم که تا روزگار ما به‌وقوع پیوسته‌اند، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که از طریق این معاهدات «صلح‌آمیزی که به صلح پایان می‌دهند»، بخش بزرگی از برنامه‌ریزی‌هایشان اجرا شده است.

می‌توانیم رویدادهای کوردستان عراق را به‌عنوان براهین اثبات‌کننده‌ی این نظرات مان نشان دهیم. تمامی مشاهیر کوردی که در سرآغاز در پی رهبری نمودن کوردهای موجود در کوردستان عراق امروزی بودند، به دست عثمانی‌ها و سپس سردمداران عراق سرکوب گردانده شدند. انگلستان در این امر شخصاً نیرو به‌کار برد. با نگاه‌داشتن اعراب و کوردها در وضعیت درگیری دائمی، هر دو قشر را نیز به خویش وابسته نمود. در این میان با وعده‌ی ایجاد میهن مستقل، سریانی‌ها را به دست بیگ‌های کورد یعنی به دست بدرخان بیگ و خود بدرخان بیگ را نیز به دست عثمانی‌ها سرکوب گردانید (۱۸۴۰) و تمامی‌شان را به خویش وابسته ساخت. بعد از جنگ جهانی دوم، اسرائیلی که به‌عنوان هسته‌ی هژمونیک تأسیس شده بود، وارد میدان گردید. اسرائیل، یک دولت-ملت ترک سفید (دیکتاتوری CHP) - که مدت‌ها قبل از تأسیس خود، در آناتولی با تکیه بر یهودیان صابتا ئیست «دومه» ی ترک و به همراه بروکرات‌های ترک برساخته شده بود- را در آناتولی به‌منزله‌ی یک «پیش‌مدل اسرائیل» برای خویش به تکیه‌گاه تبدیل نموده بود؛ اسرائیل از طرف دیگر یهودیان کورد عراقی که از مدت‌ها پیش‌تر در منطقه به‌سر می‌بردند را مبنای کار خویش قرار می‌داد؛ بنابراین در پی آن برآمد تا موردی مشابه دولت-ملت ترک سفید را همچون یک تشکل استراتژیک دوم متکی بر کوردها (اساساً متکی بر حزب دموکرات کوردستان) طراحی و تأسیس نماید. البته نمی‌توانیم تشکل سیاسی کوردی که در پی ایجاد آن بودند را تنها به نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک خارجی نسبت دهیم. نکته‌ای که می‌خواهیم بیان نماییم این است که موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طراحی گشته و اجرا شده است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، اراده‌ی تعیین‌کننده، نیروهای طبقه‌ی فرادست داخلی نیستند. پیشاهنگی نمودن بورژوازی ملی، یک سفسطه‌ی تمام‌عیار است. ایفای نقش رهبری توسط برخی عناصر بورژوا یا خرده‌بورژوازی رادیکال، بدان معنا نیست که نیروی

تعیین‌کننده‌ی نظام هستند. مثلاً ظهور رهبرانی همچون مصطفی کمال، جمال عبدالناصر و صدام حسین بدان معنا نیست که این‌ها نظام دولت-ملت را تعیین نموده‌اند. به هر حال، نظام در بازگونی‌سازی نقش این شخصیت‌ها در امر بر ساخت دولت-ملت موفقیت‌آمیز عمل نموده؛ بازگون هم نموده است. حتی در بازگونی‌سازی نقش رهبران سوسیالیستی همچون لینن و استالین که می‌خواستند نظام دولت-ملت روس را بر مبنای سوسیالیسم بر سازند نیز - هرچند هفتاد سال از آن گذشت- مهارت نشان داده است. همان موارد را می‌توان برای چین مائوئیستی نیز بر زبان راند. چیزی که در اینجا به تأکید می‌خواهیم بیان نماییم این است: تا وقتی پارادایم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با تمامی وجوه خویش مورد گذار واقع نشود، آن مدرنیته و نیروهای هژمونش نیروی تعیین‌کننده‌ی اساسی خواهند بود.

طرح-ساخت و تأسیس هرچند دیر هنگام هسته‌ی دولت-ملت کورد تنها در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به صورت صحیح قابل درک می‌باشد. به‌ویژه کوردستان و هسته‌ی دولت-ملت کورد در چارچوب حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک اسرائیل در منطقه، نقش بسیار مهمی ایفا می‌نماید. همانگونه که دولت-ملت ترک آناتولی در پیدایش اسرائیل نقش پیشاهنگ (پیش‌مدل اسرائیل) را بازی نموده است، دولت-ملت کورد نیز در نقشه‌های هژمونیک اسرائیل که معطوف به ایران، عراق، سوریه و ترکیه هستند نقش بسیار مهمی بازی می‌نماید. اینکه نیروهای مؤسس اسرائیل از همان سال ۱۹۴۵ از بنیانگذاری حزب دموکرات کوردستان (PDK) پشتیبانی کردند و از ۱۹۶۰ به بعد از طریق ترکیه، از آن پشتیبانی عملی می‌نمایند، با نقشه‌های هژمونیک و استراتژیک‌شان در منطقه مرتبط است. نمی‌توان تشکیل حکومت فدرالی کورد توسط کوردهایی که از ۱۹۹۰ با گلا دیو مختلط گشته‌اند و بر مبنای پاکسازی PKK می‌باشد را منفک از این حساب‌و‌کتاب‌ها اندیشید. حمله‌ی مشترک علیه PKK، واقعیت مزبور را بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید. یکی از مهم‌ترین اهداف دومین حمله‌ی جنگ خلیج طی سال‌های ۲۰۰۰ نیز تأسیس ماندگار هسته‌ی دولت-ملت کورد در عراق است. نیروهایی که این تصمیم را گرفته و اجرا می‌نمایند، همان نیروهایی هستند که در سده‌ی اخیر کوردستان را تقسیم کردند و کوردها را در مرزهای قتل‌عام باقی گذاشتند. حساب‌و‌کتاب‌های نظام هر چه را الزامی نماید، انجام داده می‌شود. امروزه دولت-ملت کوردی که حالت هسته دارد، عنصری است که از منظر نظام کاپیتالیستی حداقل به اندازه‌ی اسرائیل الزامی است. در موازنه‌ی نیروها و دولت-ملت‌ها خاورمیانه دارای نقش استراتژیکی است که تا حد غائی اغماض‌ناپذیر است. همانگونه که عموماً برای امنیت نظام و نیاز نظام به نفت خام و خصوصاً امنیت و هژمونی اسرائیل نمی‌توانند از هسته‌ی دولت-ملت کورد چشم‌پوشی نمایند، برای قوی‌شدن نیز هرچه لازم باشد، انجام داده خواهد شد. بدین ترتیب یکی از مهم‌ترین حلقه‌های دیگر که در ۱۹۲۰ طراحی شده بود، بر نظام افزوده خواهد شد. همان اهمیتی که دولت-ملت ترک سفید برای سرآغاز نظام داشت را دولت-ملت کورد سفید جهت کامل‌سازی آن دارد.

در این موضوع جهت ممانعت از سوءتفاهم باید این نکات را نیز به تأکید بیان نمود. وقتی گفته می‌شود دولت-ملت‌ها با منطق نظام بر ساخته شده‌اند، نباید چنین استنباط شود که گویا دولت-ملت‌ها از منظر خلق‌ها بی‌اهمیت یا دشمن مطلق می‌باشند. دقیقاً برعکس، باید دولت-ملت‌ها را شکل‌های بسیار مهمی انگاشت و از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک

خلق، رابطه و چالش‌شان را سامان‌دهی نمود. هدف برنامه‌های جامعه‌ی دموکراتیک این نیست که دولت-ملت‌ها را فروپاشند و خود جای آن‌ها را بگیرند، بلکه از دولت-ملت‌ها انتظار دارند که بر پایه‌ی «سازش مبتنی بر قانون اساسی» در برابر پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک احترام نشان دهند. می‌خواهند به‌عنوان شرط بنیادین مشترک زیستن و همزیستی صلح‌آمیز، پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک و اجرای آن‌ها را به‌عنوان یک حق در چارچوب قانون اساسی بپذیرند. سعی دارند موجودیت یکدیگر را به‌طور متقابل به رسمیت بشناسند و این را به حالت یک حکم مبتنی قانون اساسی درآورند.

آشکار است که کوردستان و کوردها جای خود را به‌عنوان رئالیته‌ای مؤثر و پویا هم در موازنه‌ی دولت-ملت و هم جامعه‌ی دموکراتیک خاورمیانه‌ی دوران ۲۰۰۰ گرفته‌اند. پیمان کوردستیزانه‌ای که به پیشاهنگی جمهوری ترکیه با ایران و سوریه بسته شده، شانس چندانی برای پیروزی ندارد؛ زیرا در مغایرت با حساب‌و‌کتاب‌های نظام کاپیتالیستی است. در بنیان تلاشی اینچنینی جهت هم‌پیمانی، این نکته نهفته است: مزدوری‌گری برای نظام بدون کورد و کوردستان. اما دیگر ممکن نیست که به‌ویژه اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا این برخورد را بپذیرند. این مزدوری‌نمودن بدون کورد و کوردستان برای امپریالیسم که بین ۲۰۰۰-۱۹۲۰ به اجرا درآمد، دیگر از حالت سیاستی قابل اجرا خارج گشته است. به احتمال قوی، دولت-ملت کوردی که در توافق با عراق بر ساخته شده طی مدتی کوتاه از طرف ایران، سوریه و ترکیه به رسمیت شناخته خواهد شد. اما دشواری مسئله از این امر نشأت می‌گیرد: در ازای به رسمیت شناخته‌شدن دولت-ملت مزبور، پاکسازی PKK و KCK تحمیل می‌گردد. این نیز طلبی بیهوده است. از این پس سعی خواهد شد سرنوشت کوردستان و کوردها بر مبنای یک سازش قانونی معین و به‌صورت مختلط، هم میان واقعیت جامعه‌ی دموکراتیک KCK و هم واقعیت دولت-ملت مورد توافق بورژوازی کورد تعیین شود. در تاریخ مدرن خاورمیانه‌ی دموکراتیک، برای اولین بار قوه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک و قوه‌ی دولت-ملت همراه با هم ایفای نقش خواهند نمود. به‌ویژه جنگ‌هایی که در عراق، افغانستان، اسرائیل-فلسطین و حتی در ترکیه روی داده و بن‌بست‌های عمیقی که پدید آورده‌اند، حاوی درس‌های بزرگی برای کوردهاست. جهت تکرارنمودن گذشته‌ی خونین سیاست‌های «دولت-ملت»‌گرای دارای مرزهای نامنعطف، نظامی دوگانه را مینا قرار خواهند داد، یعنی نظامی متکی بر توافق KCK که مدرنیته‌ی دموکراتیک را سرلوحه قرار داده و دولت-ملت کورد عراق که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار می‌دهد. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که از «دولت-ملت»‌گرایی سوسیالیسم رئال نیز درس‌های لازمه گرفته شده‌اند. کوردها و کوردستان نه به‌صورت یک اسرائیل دوم درخواهند آمد و نه به‌صورت سایر دولت-ملت‌ها. کوردها و کوردستان، نیروی پیشاهنگ و مکان «سنتز نوینی از مدرنیته» خواهند شد؛ یعنی مدرنیته‌ای گذارکننده از تمام آن مسائلی که همگی در درونشان در حال ستیزه‌اند.



جنگ‌های مدرنیته در خاورمیانه و نتایج محتمل آن

باید درگیری‌ها و منازعاتی که طی دو بیست سال اخیر در خاورمیانه روی دادند را به صورت صحیح درک نمود. قبل از هرچیز دانستن اینکه درگیری‌هایی که به وقوع می‌پیوندند در چارچوب هژمونی تمدنی صورت نگرفته بلکه در چارچوب فرهنگی صورت می‌گیرند، حائز اهمیت فراوانی است. منازعاتی که بر سر هژمونی تمدن با اروپا یعنی با غرب صورت می‌گرفت، بعد از «سلطان سلیمان قانونی» به مرحله‌ی پایان‌یافتن به نفع اروپا وارد شد. در روندی که تا سده‌ی ۱۹ پیش آمد، هژمونی نظام تمدن مرکزی به نفع کاپیتالیسم اروپای غربی به پایان رسیده بود. هژمونی کشورهای اروپایی که همگام با سده‌ی ۱۹ از نظر فیزیکی نیز به منطقه آمدند، نیروهایی که بر سر هژمونی قدرت می‌جنگیدند را در مقابل خویش ندیدند، بلکه آن نیروهای اجتماعی در مقابل‌شان ظاهر شدند که در برابر پذیرش و درونی‌سازی فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایستادگی می‌نمودند. امپراطوری‌های عثمانی و ایران از منظر هژمونی قدرت، در وضعیتی نبودند که قادر به درگیری با کشورهای اروپایی باشند. تنها سعی داشتند بر سر پا باقی بمانند. این را نیز با حساب‌وکتابی کم‌مایه بر مبنای موازنه‌ی قدرت انجام می‌دادند. اما فرهنگ اجتماعی، به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از بسیاری حوزه‌های مستعمراتی که در سطح جهان بودند، به‌جای

اینکه بلادرنگ فرهنگ مدرن اروپایی را بپذیرد و درونی نماید، عمدتاً به مقاومت در برابر آن دست زد. اینکه قادر نشدند منطقه را به‌طور کامل به استعمار بکشانند نیز، از نیروی فرهنگی آن ناشی می‌شد. به‌ویژه اسلام به‌عنوان سنت فرهنگی رایج، طی این مقطع در وضعیت سوژهی فعال مقاومت بود. در اینجا نکته‌ی مهمی را باید تمایز داد: نیروی مقاومت‌کننده نه اسلام قدرت‌گرا و دولت‌گرا، بلکه اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ اجتماعی بود. جنبش‌های اسلام‌گرای سیاسی نیز وجود داشتند، اما این‌ها در ازای منافع معینی به آسانی مزدوری در پیش می‌گرفتند. آن‌که پیوسته مقاومت می‌ورزید و به‌عنوان موجی سهمگین در اعماق جریان داشت، سنت اجتماعی اسلامی بود. به همین دلیل تفکیک سنت جامعه‌گرا و سنت قدرت‌گرای سیاسی که از سده‌ی ۱۹ تا روزگار ما تحت نام اسلام پیش برده می‌شوند، امر حائز اهمیت می‌باشد.

پرسشی که باید پرسیده شود در این‌باره است که درگیری میان اسلام فرهنگی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، چه نوعی از درگیری است. مادامی که درگیری میان دو قدرت هژمونیک در میان نیست، پس درگیری میان فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ سنت اسلامی جریان دارد. عمدتاً جنگ‌هایی مدرنیته‌ای مطرح‌اند که بیشتر در حوزه‌ی فرهنگ اجتماعی روی می‌دهند. وقتی موضوع «فرهنگ در خاورمیانه» پیش کشیده می‌شود، نباید این را تنها به اسلام محدود نمود. باید این را با سایر ادیان ابراهیمی یعنی مسیحیت و یهودیت کامل ساخت، حتی بایستی تأثیرات دینی لائیک و «شامان-پاگان»ی که به‌گونه‌ای هرچند نقاب‌دار، خارج از دین یا ادیان تک‌خدایی وجود دارند را احتساب نمود و بدین‌ترتیب آن را به‌صورت کلیت‌مند بررسی کرد.

حوزه‌ی فرهنگ اساسی‌ای که انسانیت معاصر را تشکیل داده است، جغرافیای خاورمیانه می‌باشد. همین منطقه‌ی فرهنگی اساسی است که از اعصار پیشاتاریخ تا سده‌ی ۱۹ و اگر فرهنگ انسان هموساپینس را نیز به حساب بیاوریم، به‌طور تخمینی طی سیصد هزار سال انسانیت را تغذیه نموده است. فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اساساً فرهنگ هژمونیک دو بیست سال اخیر است. انتظار نمی‌رود فرهنگ دو بیست ساله‌ی اخیر، در این مدت‌زمان کوتاه یک فرهنگ را که طی سیصد هزار سال به‌صورت مرکزی تشکیل شده است، آسیمیله گرداند. باید انتظار داشت که مدت درگیری فرهنگی طولانی گردد، فرهنگ بومی به آسانی تسلیم نشود و حتی به جنگ هژمونیک فرهنگی برخیزد. بنابراین درگیری‌های منطقه‌ای که امروزه به‌صورت شدید جریان دارند را می‌توان به مقطع جنگ‌های هژمونیک فرهنگی مدرنیته تعبیر نمود. به همین سبب اهمیت بسیار فراوانی دارد که درگیری‌هایی که در سطوح بالا با حوزه‌ی مربوط به قدرت تعریف می‌شوند، به‌شکل متفاوتی تفسیر گردند. از این نظر، نه با چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی پارادایم جنگ طبقاتی و ملی غربی و نه با جنگ‌های قدرت‌مداران و دولتی اسلام میانه‌روی سیاسی، توصیف کافی و وافعی درگیری‌های موجود در خاورمیانه ممکن نیست. بدون شك درگیری‌ها دارای چنین ابعادی نیز می‌باشند. درگیری‌هایی که در این بُعد رخ می‌دهند، اکثراً مربوط به حوزه‌های قدرت و دولت هستند. اما جنگ‌هایی که کیفیت‌گذار از تمام این ابعاد قدرت را داریند، مهم‌تر می‌باشند. کما اینکه درگیری‌هایی که دارای بُعد قدرت و دولت هستند، هر اندازه وسیع و طولانی‌مدت هم باشند، توان خروج از حوزه‌ی قدرت هژمونیک را ندارند. در مقابل این، خصلت درگیری‌هایی که در ابعاد مدرنیته رخ می‌دهند متفاوت است و این نوع درگیری‌ها دارای کیفیت‌گذار از مدرنیته‌ی حاکم هستند.



فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه

به احتمال بسیار، تقدیر و فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آخرین نظام تمدن مرکزی می‌باشد، به‌گونه‌ای متناسب با ضرب‌المثل «هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید و می‌خُشکد» و به‌رغم تمامی بیم و نگرانی‌هایش، از طریق منازعاتی تعیین خواهد شد که در خاورمیانه رخ می‌دهند. علی‌رغم حاکمیت و سلطه‌ی قوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در روزگار ما، کاپیتالیسم به‌لحاظ اصل و بُن‌مایه در تاریخ انسانیت به‌عنوان یک گمراهی اجتماعی که همیشه مارژینال باقی مانده است مورد ارزیابی قرار گرفته. کاپیتالیسم، ضدّ خط‌مشی جریان مادری انسانیت است؛ با دیالکتیک جهانشمول طبیعت نیز در تضاد است یا در موقعیت انحرافیافته از آن قرار دارد. ترقی کاپیتالیسم در سده‌ی ۱۶ و برقراری هژمونی گلوبال آن، اندکی نیز به «داستان چهل حرامی» شباهت دارد. اگر جغرافیای اروپای غربی و فرهنگ‌های اجتماعات آنجا در مقایسه با جریان مادری تمدن در مسیری بیراهه و بسیار کج قرار نمی‌داشت، اگر «درگیری‌های مذهبی جهان اسلام و مسیحیت، حملات ویران‌کننده‌ی از نوع حملات مغول و جهان‌های فروبسته‌ی خاندان‌محور چین» نمی‌بودند، ممکن نبود کاپیتالیسم در اروپای غربی از فرصت استفاده نماید و رو به هژمونیک شدن نهاد. نباید فراموش کرد که این ظهور هژمونیک در مسیری همچون آمستردام- لندن در غربی‌ترین منتهی‌الیه جغرافیای بزرگی که سه قاره در آن تلفیق می‌یافتند، در جزیره‌ی کوچکی (جزیره‌ی بریتانیا) صورت گرفت که اصلاً انتظار آن نمی‌رفت. یک قشر نُخبه‌ی متمایل به سرمایه و قدرت که همانند تبعیدیان در جزیره به‌سر می‌برد، جهت بلعیده‌نشدن توسط امپراطوری‌های اروپای قاره، به یک جنگ مقاومت‌طلبانه‌ی تا سرحد مرگ وارد گردید و در جنگ پیروزی کسب نمود.

این قشر نُخبه، در جنگ مذکور اقدام به ساختن سه اسلحه‌ی دارای کیفیت نوآورانه نمود. این سه اسلحه‌ای که از سده‌ی ۱۶ تا سده‌ی ۱۹ و حتی ۲۰ با موفقیت به‌کار گرفته شدند، سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند: گرایش به بیشینه سود استمرار یافته‌ی سرمایه؛ تنظیم و سامان‌دهی قدرت به‌صورت دولت-ملت؛ صنعت‌گرایی که با گذار از مانی‌فاکتور به انقلاب صنعتی آغاز گردید. جهانی که در دو‌یست سال اخیر از طریق این سه عنصر فتح گردید، به‌راستی هم جهانی غریب و انحرافیافته است. بدون شك يك نظام الوهی فروافتاده از آسمان نیست، نمی‌تواند هم باشد. موضوعی که مطرح است، جهان هژمونیک يك نیروی بالقوه‌ی انحرافیافته و پنهانی است که در شکاف‌های پنج‌هزار ساله‌ی نظام تمدن مرکزی و دهلیزهای آن همیشه به‌عنوان مجرم دیده شده و از طرف انسانیت همواره به‌منزله‌ی «چهل حرامی» مورد قضاوت قرار گرفته است. پاگرفت و گلوبال‌شدنش در اروپا، از کیفیت‌گشونده‌ی سه اسلحه‌ی اساسی کاربردی‌اش ناشی می‌شود. جهان علم را با هدف حکمرانی ایدئولوژیک بر جامعه و طبیعت پدید آورده است، جهان دولت-ملت‌ها را به بهای انکار و نفی سیاست به‌وجود آورده و جهان بیشینه سود و صنعت‌گرایی بلعنده‌ی جامعه و محیط‌زیست را آفریده است؛ با این جهان‌هایش به مرحله‌ی رسیده‌ایم که عبارت از استهلاك کامل یا ورشکستگی جامعه، فرد و محیط‌زیست است. کاپیتالیسم مالی آن نیز که از ۱۹۷۰ بدین‌سو مُهر خویش را بر هژمونی زده، نظامی‌ست به‌کلی مغایر با طبیعت و جامعه. بازی با ارقام مجازی یا کاغذپاره‌ها و به‌دست‌آوردن سودی که روزانه به تریلیون‌ها دلار می‌رسد، يك نمونه‌ی کفایت تا اثبات نماید که این نظام صد بار بدتر از «چهل حرامی»، عبارت از يك نظام دزدی، حرامی و بربریت (کشتن فیزیکی و معنوی) است. همگان آخرین بحرانی که وارد آن گردیده‌ایم را به‌عنوان بحران ساختارین کاپیتالیسم ارزیابی می‌نمایند. در واقع لازم نیست آن را آخرین بحران نیز نامید! خود کاپیتالیسم، مرگبارترین بحران مستمر نظام تمدن است. حکمرانی پانصد ساله‌ی اخیرش با جنگ‌های نابودکننده و نسل‌کُشانه، غارت‌های استعمارگرانه‌ی وحشتناک، استثمار رنج و کار، تخریب محیط‌زیست و نتیجتاً استهلاك فرد و جامعه که منجر بدان‌ها گشته است، خصوصیات اصلی‌اش را بیش از پیش به نمایش گذاشته است. اگر توجه کنیم که تنها بیلان جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر بارها بیشتر از بیلان جنگ‌های تمامی تاریخ انسانیت است، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم: نظام نه‌تنها دارای خصلت بحرانی است، بلکه جهت جامعه‌ی انسانی و محیط‌زیست آن حاوی خصوصیات سرطانی می‌باشد. نظامی که این خصوصیاتش در مراکز اصلی و کانون‌های گلوبال‌ش مدت‌هاست آشکار گشته، بدیهی است که وضعیتش در خاورمیانه - این مرکز فرهنگ تاریخی انسانیت- بسیار دشوار باشد. شکل دولتی که در صد سال گذشته به‌صورت دولت-ملت تنظیم شده است، کفاف نجات‌دادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نمی‌نماید. به‌غایت آشکار گردیده که مدل و گرایش دولت-ملت کمینه‌ای در خاورمیانه، ابزار حکمرانی و سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دولت-ملت‌های امروزیِ منطقه همان معنایی را دارا می‌باشند که روزگاری والیان امپراطوری روم در منطقه داشتند. نقش‌شان شاید هم بسیار مزدورانه‌تر از والیان روم است؛ از سنت‌های فرهنگی منطقه به‌دور هستند، وقتی می‌خواهند نزدیک شوند نیز به وضعیت چالش‌انگیز کاملی دچار می‌شوند. عناصر سود افراطی و صنعت‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به‌صورت ژرف در فرهنگ منطقه جای نگرفته‌اند. ابزارهای دولت-ملت که بیشتر از هر چیزی به‌کار می‌روند نیز همانند عموم جهان در خاورمیانه نیز در حال يك فرسودگی سریع هستند. ابزارهای دولت-ملت حتی در زمینه‌ی تداوم بحران در حال ژرفیابی نیز بی‌کفایت مانده‌اند و موجودیت‌شان بحران را هر روز بیش از پیش عمق می‌بخشد.

وقتی وضعیت اخیر دولت- ملت در منطقه و وضعیت هستی آن در برابر رخداد‌های احتمالی منطقه را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم نکات زیر را بیان کنیم:

آ) «دولت- ملت» گرای عرب، مدت‌هاست به حالت چالشی اساسی درآمده که از طرف خلق‌ها نیز خشم عظیمی در برابر آن احساس می‌شود. دولت- ملت عراق که انگار قوی‌ترین آن‌ها جلوه می‌کرد، در وضعیت کنونی همانند گورستان «دولت- ملت» گرای است. همان‌طور که به‌جای مدل قدیمی فروپاشیده قادر نشده‌اند مدل نوینی را تأسیس نمایند، تقسیم احتمالی آن به سه دولت- ملت نوین، معضلات را هرچه حادتر می‌نماید و درگیری‌ها را به ابعاد نسل‌کشی خواهد رساند. چنین به نظر می‌رسد که دولت- ملت عرب شیعه، عرب سنی و کورد، شاهد خونین‌ترین صحنه‌های قرن ۲۱ خواهند شد. وقتی به وضعیت موجود نگریسته می‌شود، همچنین وقتی با قتل‌عام حلبچه و سایر قتل‌عام‌های اتیکتی و مذهبی که در گذشته‌ی نزدیک روی دادند مقایسه می‌گردد، دهشت‌انگیزی درگیری‌های «دولت- ملت» گرایانه‌ی آینده هرچه بهتر درک خواهد شد. زمان حال و آینده‌ی موضوع بحث است که به «نابودسازی متقابل دولت‌شهرها در تاریخ سومر» بسیار شباهت دارد. این ارزیابی اشتباه نخواهد بود که بگوییم وضعیت کنونی و آینده‌ی نزدیک تمامی دولت- ملت‌های عربی از مراکش گرفته تا یمن و از سودان تا سوریه و لبنان، تفاوتی با وضعیت عراق ندارد و نخواهد داشت. علی‌رغم درگیری ظاهری‌شان با اسرائیل، ماهیتاً در موقعیت مزدورانی هستند که وجود اسرائیل را میسر گردانده و به‌طور عینی بدان حیات می‌بخشند. موجودیت‌شان، با هژمونی اسرائیل امکان‌پذیر است. دولت- ملت‌های عربی شاید هم بیش از هر کسی به اسرائیل نیازمند هستند!

اسلام‌گرایی سیاسی به‌منزله‌ی ملی‌گرایی عالم عرب، بسیار بیشتر از ملی‌گرایی لائیک و «دولت- ملت» گرای آن معضل‌دار است. این جریان‌ات ملی‌گرا که بر استثمار اسلام فرهنگ تکیه دارند، قادر به ایفای نقشی فراتر از جنبش‌های فاشیستی دیرنگام نیستند. واقعیتی که اثبات نمودند این بود: نظیر آنچه در نمونه‌ی القاعده روی داد، نمی‌توانند چیزی فراتر از یک [تشکل پاراوانی یا] سازمان دغلبازانه‌ی ویتزینی و اخلاک‌گر باشند که دولت- ملت‌ها همگی با هم از آن استفاده می‌نمایند. «دولت- ملت» گرای عرب - چه نمونه‌های قدیمی آن و چه نمونه‌هایی که در پی برساخت مجددشان هستند در قبال سنت اسلامی، فراتر از نقش گورگن نرفته و نمی‌تواند هم برود! نهادهای سود افراطی و صنعت‌گرایی که از دیگر عناصر کاپیتالیسم می‌باشند، در وضعیتی درخشان‌تر از دولت- ملت نیستند. سود و صنعت‌گرایی‌ای که متکی بر نفت خام و ساختمان‌سازی است، از بزرگ‌ترین منابع معضلات آینده می‌باشند. با اتمام‌یافتی نفت خام و اعلان موجودیت شهرهایی که غده‌آسا رشد نموده‌اند، آینده‌ی نزدیک برای عرب‌ها ممکن است نوعی محشر باشد.

ب) دولت- ملت‌های ترک، چه دنباله‌روی ایالات متحده‌ی آمریکا. اتحادیه‌ی اروپا باشند و چه دنباله‌روی روسیه، با ساختاربندهای کمینه‌ای [یا مینیمالیست] خویش به هیچ وجه قادر به ایفای نقش قدرت‌ها و دولت‌های قدیمی ترک‌تبار نیستند و نمی‌توانند از موقعیت «ایالت‌های نظام متبوعه‌ی خویش» گذار نمایند. به‌لحاظ شیوه‌ی تأسیس‌شان، مطابق با نیازهای منطقه‌ای هژمونی‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی رئال هدایت گشته‌اند. مأموریت‌شان این است که بارهای گذشته را که مانع‌ساز هستند پاک‌سازی کنند و از قیام خلق‌ها جلوگیری نمایند. در نگاهی به گذشته‌ی نود ساله‌ی اخیرشان، به راحتی می‌توان گفت که این نقش خویش را ایفا کرده‌اند. انگار مأموریت یافته‌اند تا نقشی که ترکیه در تاریخ هزار ساله‌ی اخیر خویش بازی کرده را وارونه نمایند. همگی‌شان نیز در پی کمینه‌ای‌شدن [یا مینیمالیسم] و فروپشته‌ماندن می‌باشند.

چنان رفتار می‌کنند که گویی هیچ مسئولیتی در قبال فرهنگ و خلق‌های منطقه ندارند و حتی در قبال یکدیگر نیز نقش مثبتی ایفا نمی‌کنند. این وضعیت مرتبط است با عاداتی که در ذهنیت و حیات دولت‌گرا- ملی‌گرای تنگ‌نظرانه‌ی خود بدان‌ها دچار شده‌اند. با وضعیت کنونی‌شان حتی نمی‌توانند سایه‌ی گذشته‌ای شوند که آن را بسیار مورد نقد قرار می‌دهند یا گاه از آن تقلید می‌نمایند. دولت- ملت‌هایی هستند که در آینده‌ی نزدیک باید بیش از همه اصلاحات و رفرم انجام دهند.

اما مدلی که در دوران اخیر تحت نام سنتز ترک- اسلام به روی صحنه‌ی اجرا آورده شده، بیشتر از آنکه بیانگر رفرم باشد، مطابق نیاز سیستم هژمونیک نوین به‌صورت یک «پایگاه خط مقدم» شاکله‌بندی شده است. همانگونه که ماهیتاً هیچ نوع تحولی صورت نداده‌اند، قاپیدن هر نوع سهم از کشمکشی که با اربابان‌شان پیدا کرده‌اند نیز احتمالی ضعیف است. دقیقاً همانند نمونه‌ی اعراب، اگر همه‌شان جمع شوند نه تنها نمی‌توانند معادل یک اسرائیل باشند، بلکه به‌غیر از وابستگی به هژمونی اسرائیل و شانس دیگری هم ندارند. همان‌طور که هستی‌شان به شرایط ظهور اسرائیل وابسته گردانده شده، در ادوار اخیرشان نیز تقدیرشان با موجودیت اسرائیل تعیین خواهد گشت؛ البته تا زمانی که ذهنیت‌ها و قالب‌های حیاتی موجود را مورد گذار قرار ندهند. سایر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، امید چندانی برای آن‌ها دربر ندارد. صنعت‌گرایی‌ای که در جمهوری ترکیه به‌ویژه در زمینه‌ی مؤسسات بهره‌برداری از نفت خام، گاز و برخی معادن، همچنین در زمینه‌ی بخش‌های توریسم، اتومبیل‌سازی و نساجی ایجاد شده است، آن سرزمین را از هم‌اکنون به گورستان تبدیل نموده است. سودگرایی افراطی و خیره‌سرانه، با نابودی فرهنگ تاریخی و زیست‌بوم حوضه‌ی دجله- فرات، سعی دارد خلق کورد ساکن آنجا را به عاقبت خلق‌های ارمنی و سُرانی دچار نماید. دولت- ملت ترک با نسل‌کشی اخیر کوردها، تصور می‌کند به‌عنوان دولت- ملتی که «با کشور و ملتش درآمیخته و یکی گشته است» ابدیت کسب خواهد کرد. آشکار است که برای آینده‌ی نزدیک، «دولت- ملت» گرای و مدرنیته‌ی ترک (تا وقتی پارادایمش را تغییر ندهد)، جهت خلق‌ها و فرهنگ‌های اجتماعی منطقه و به‌ویژه خلق‌های ترک و کورد، قادر نخواهد بود از ایفای نقش گورگن فراتر رود.

ج) موقعیت ایران و سایر دولت- ملت‌ها معضل‌دارتر است. «دولت- ملت» گرای افغانستان و پاکستان هم که در بحران بسیار وحشت‌انگیزی به‌سر می‌برند. جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر دولت- ملت، بلایی شاید سنگین‌تر از بمب اتم را بر سر این خلق‌ها و فرهنگ‌ها آورده‌اند. خلق‌های مورد بحث گرفتار چنان ویرانی‌ها، سوءقصد‌ها و توطئه‌هایی گردیدند که شاید هم در هیچ یک از اعصار تاریخ‌شان آن را به‌خود ندیده‌اند. ایران هر لحظه ممکن است با بلای اتمی نیز روبه‌رو گردد. فرهنگ ایران از سر‌آغاز تاکنون با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه «دولت- ملت» گرای در حال نزاع و ستیزه است. در برابر تمامی این عناصر تحمیلی مقاومت می‌نماید. خلق‌های ایران از هم‌اکنون این نکته را درک کرده‌اند: حتی شیعه‌گرایی که همانند پدیده‌ای بسیار بومی و تاریخی تحمیل می‌شود، نوعی ملی‌گرایی است، مشتقی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و انقلاب اسلامی ایران را با همین نقاب از اهدافش دور نموده‌اند. آن‌ها واقعیت مزبور را درک کرده و به همین جهت نیز به‌پا خاسته‌اند. وقایعی که در افغانستان و پاکستان روی می‌دهند نیز متفاوت نمی‌باشند. علی‌رغم تردستی‌های حزب‌الله، القاعده و طالبان، قادر به لاپوشانی واقعیت نمی‌باشند. نباید فراموش نمود که هر سه تشکل نقاب‌دار، یعنی حزب‌الله، القاعده و طالبان نیز توسط دولت- ملت‌های نوکر تأسیس گشته‌اند و اکنون نیز این‌ها را جهت کسب سهم بیشتر از اربابان هژمونیک خویش نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا،

رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه



پدیده‌های اجتماعی، منعطف می‌باشند. حتی در بحرانی‌ترین‌شان نیز احتمال راه‌حل‌های کثیر همیشه وجود دارد. مسئله، ناشی از این است که طرح‌های مورد اتکای راه‌حل‌ها با حقیقت اجتماعی مرتبط هستند یا نه؟ پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان همانند هیچ یک از پدیده‌های فیزیکی و شیمیایی سنجید و قوانینی برای‌شان تعیین نمود. جامعه است که خود فرد صاحب حقیقت را تعیین می‌نماید. هیچ فرد یا صاحب حقیقتی را با اغماض نمودن از «اجتماعی‌بودن»ی که بدان تعلق دارد، نمی‌توان درک نمود. به همین دلیل، جامعه‌شناسی هم علمی است که دیرنگام‌تر از تمامی علوم ایجاد گشت و هم در رأس علوم می‌آید که باید پیوسته کارآمد گردند. بدون درک جوامع نمی‌توان برای مسائل و مشکلاتی که دارند، چنان راه‌حلهایی طرح کرد که حاوی سهم بالایی از حقیقت باشند. جهت درک بحران‌های اجتماعی نیز نیاز بیشتری به ادراک حقیقت جوامع وجود دارد. لحظات بحران، لحظه‌هایی هستند که جوامع دچار ازهم‌پاشیدگی شده و بنابراین حقیقت‌هایشان دچار تغییر می‌گردند. بحران‌ها را نمی‌توان از طریق معلومات و دانش متکی بر جامعه‌ی قدیمی که این‌ها اکثراً دانش‌هایی میتولوژیک، دینی و فرزانه‌وار می‌باشند، تحلیل نمود. تا وقتی تحلیل نشوند، در زمینه‌ی چاره‌یابی نیز آلت‌ناتیو‌هایی برخوردار از درستی و صحت نمی‌توانند ایجاد شوند. نتیجتاً چیزی که راه‌حل را [از میان چند گزینه] تعیین خواهد کرد، سهم یا میزان حقیقتی است که [هر گزینه] دربر دارد. به عبارت دیگر، چیزی که در یک گُش اجتماعی [میزان] موفقیت را معلوم می‌نماید، نیروی حقیقتی است که آن گُش در خود حمل می‌نماید. خود حقیقت نیز عبارت است از: میزان بیان یا ابراز

به‌عنوان تهدید به‌کار می‌برند. یعنی این ابزارهای توطئه، سوء‌قصد و قتل‌عامی را که به همراه هم بر ساخته‌اند، جهت تنبیه و تربیت همدیگر و کسب سهم هرچه بیشتر، در مقابل یکدیگر به‌کار می‌برند! با ابزارهایی مواجه هستیم که شاید هم جهت کره‌ترین و چندش‌آورترین بازی‌های طول تاریخ اختراع گشته‌اند. از طریق این ابزارهای بازی توطئه‌آمیز، انگار که دارند ال‌دولک بازی می‌کنند، خلق‌ها و فرهنگ‌هایشان را می‌کشند. آشکار است که با این ابزارها نه نظام می‌تواند جایگاه بیشتری در خاورمیانه بیابد و نه دولت-ملت‌های مزدور می‌توانند نجات یابند. به‌ویژه ایران با استفاده از سنت دولتی بسیار قدیمی‌اش، تصور می‌کند که به‌اصطلاح از پس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر خواهد آمد و به عبارت صحیح‌تر با ایجاد چنین [ایماژ یا] تصویری، از طرف نظام پذیرفته خواهد شد. کاربست اینچنینی تاریخ، شاید هم خیره‌سارانه‌ترین شکل زوال‌یافتگی باشد. تصور نجات‌دادن «دولت-ملت» گرایي از طریق این‌همه مخلوط‌سازی مدرنیته با سنت تاریخی و مخلوط‌سازی سنت با مدرنیته، تنها با «حَقّه‌بازی‌های عجم» قابل توضیح است. به همین دلایل است که خاورمیانه‌ی آینده‌ی نزدیک شاید هم از طریق ایران شاکله‌بندی گردد. ایران به‌راستی نیز در حکم مرکز اصلی گفتگوها و مباحثی است که درباره‌ی مدرنیته صورت می‌گیرند. هرچند ملی‌گرایی شیعه سعی در تحریف مباحث ایدئولوژیک و سیاسی مربوط به مدرنیته دارد، اما گفتگوها و مباحث مذکور رشد و گسترش پیدا کرده و ادامه خواهند یافت. خلق‌های ایران به نسبت سایر خلق‌ها شناخت بیشتری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارند و در گردن نهادن بدان مصمم دیده می‌شوند. ملی‌گرایی کنونی شیعه هرچقدر هم اسرائیل‌ستیزی، آمریکاستیزی و غرب‌ستیزی متقلبانانه صورت دهد، اما خلق‌های ایران مدرنیته‌ی متناسب با خویش را خواهند جُست و ملی‌گرایی شیعه قادر نخواهد بود به‌صورت درازمدت از این امر جلوگیری نماید. حتی اگر دست به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل بزند، قادر نخواهد بود در برابر این جستجوگری خلق‌ها، موضع نقاب‌دار خویش را تداوم بخشد. مقوله‌ی حقیقت‌جویی، در فرهنگ ایران نیرومند است. همچنین در ایران یک سنت زندگی کمونال کهن با پیشینه‌ای به اندازه‌ی تاریخ وجود دارد. بنابراین ممکن است در آینده‌ی نزدیک ایران شاهد یک جنگ مدرنیته‌محور واقعی باشیم. در اصل، انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ نیز نوعی جنگ مدرنیته‌محور بود، اما به انحراف کشیده شد. خلق‌های ایران از طریق درس‌هایی که از این انقلاب و تاریخ‌شان گرفته‌اند، در آینده‌ی نزدیک از طریق جنگ‌های مدرنیته‌محوری که برای تمامی خلق‌های خاورمیانه به‌شکل بهمن‌آسا مسیری نوین خواهد گشود، می‌توانند راهگشای پیشرفتی شایسته‌ی تاریخ خویش و تاریخ خاورمیانه گردند. به همین سبب مباحث مدرنیته‌ی دموکراتیک و آزمون‌های عملی آن، دارای اهمیت فراوانی هستند و رهنمای مسیرند.

نیروهای «معنایی و حیاتی» ای که پدیده‌های اجتماعی دربر دارند. شیوه‌های بیانی که سهم بالایی از حقیقت دارند، بسته به نمودیافتن نیروی «معنایی و حیاتی» ای است که پدیده‌های اجتماعی حاوی آن می‌باشند. فتح خاورمیانه توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در تحلیل آخر از برتری نمایندگی حقیقت اجتماعی بودن آن نشأت می‌گرفت که در برابر «اجتماعی‌بودن» های خاورمیانه، در مضمون خویش می‌پرواراند. نمایندگان حقیقت فرهنگ خاورمیانه - که دیگر در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به وضعیت جامعه‌ی سنتی درافتاده بودند- در برابر حقیقت‌های مدرنیته به سمت چنان وضعیتی سوق یافته بودند که پیروزی‌شان ممکن نبود. خلاصه اینکه حقیقت شرقی در برابر حقیقت غربی ضعیف و محکوم به شکست بود. نمی‌توانستند شکست را به کل جامعه نسبت دهند. شکست‌خوردگان، نمایندگان رسمی حقیقت یعنی صاحبان قدرت و دولت بودند. زیرا حقیقت حاکم و مسلط، حقیقتی بود که آنان نماینده‌اش بودند. شکست در تمامی نهادهای زیرساخت و روساختی روی داد که نظام دولتی خویش را موجودیت می‌بخشیدند. تا وقتی شکست‌خوردگان تا سرحد مرگ مقاومت پیشه نمایند، در زمینه‌ی نمایندگی نوین حقیقت، دیگر ناچارند به‌شکلی وابسته به نیروی هژمونیک زندگی کنند. این نیروها دیگر نمی‌توانند ذهنیت و اراده‌ی حیات جامعه‌ی خویش را تعیین نمایند. این‌ها به‌عنوان مزدوران و نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی نیروی هژمونیک، در ازای تضمین حیات خویش مکلف به ارائه‌ی خدمت می‌باشند. اما این کالبد اجتماعی همچون جسم بی‌سر مانده‌ای، بر خویش می‌پیچد. همانگونه که بحث نمودیم، با این برخورد پیچیدن یا فرسوده شده و تحلیل می‌رود و بدین ترتیب در اجتماعی‌بودن نوین مدرنیته و قدرت آن ذوب می‌گردد و نابود خواهد شد؛ یا به سبب خصلت منعطف خویش، از طریق یک ذهنیت آزاد مرتبط با تن و جسم تسلیم‌نشده‌ی خویش عزم به حیات آزاد را مطرح می‌کند، یعنی با ذهنیتی آزادتر از بحران برون خواهد رفت. بدون شك این برون‌رفت و ظهور که به پیشاهنگی ذهنیت نوین صورت گرفته، در پیوند با میزان حقیقتی است که دربر دارد. علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی نوینی که از علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی راهگشای فتوحات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید، پیروزی این برون‌رفت و ظهور را تعیین خواهد کرد؛ این نیز به معنای یک مدرنیته‌ی نوین است. جامعه‌ای که از حالت یک جامعه‌ی شکست‌خورده‌ی سنتی به‌سوی جامعه‌ای پیروز می‌رود، تنها با مدرنیته‌ی آترناتیوی که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید می‌تواند برون‌رفت و ظهوری موفقیت‌آمیز را تحقق بخشد.

جامعه‌ی سوسیالیستی رئال چون قادر به کسب صورتی از مدرنیته‌ای متفاوت نگشت، فروپاشید. قادر به گذار از هر سه عنصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز نشد. نه‌تنها گذار نمود، بلکه از طریق یک کاپیتالیسم بروکراتیک دست به کاربست افراطی‌تر هر سه عنصر نیز زد. سرانجام چون میزان حقیقت موجود در ساختارهای اجتماعی بر ساخته‌شده توسط او از میزان حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال ضعیف‌تر بود، دچار شکست و فروپاشی گردید. چیزی که در اینجا شکست خورد، کاپیتالیسم بروکراتیکی بود که در برابر کاپیتالیسم لیبرال قرار داشت. کاپیتالیسم بروکراتیک نه‌تنها نتوانست خود را به‌صورت یک مدرنیته‌ی متفاوت طرح‌ریزی کند، بلکه حتی قادر نگشت خود را به‌صورت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نوینی درآورد که بتواند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال گذار نماید. جنبش‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرای اسلامی که تنها می‌توان آن‌ها را جنبش‌هایی منحرف عنوان نمود، پدیده‌های معیوب و انحراف‌یافته‌ای هستند که با میزان حقیقت‌شان که بسیار عقب‌مانده‌تر از سوسیالیسم رئال است، در همان حالت ایدئولوژیک نیز قادر به رهایی از شکست نمی‌گردند. ساختاربندهای اجتماعی و ایدئولوژیکی که به‌عنوان مدرنیزاسیون سنت تسنن در دانشگاه «الآزهر» مصر و مدرنیزاسیون سنت تشیع در حوزه‌ی علمیه‌ی شهر قم در ایران عرضه می‌دارند، با میزان حقیقتی که دارند، حتی قادر نیستند به آستانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال نیز برسند. علی‌رغم آن همه تلاش و مقاومت‌شان، حتی اگر در برابر هسته‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب یعنی اسرائیل، یکی شوند نیز از شکست نجات نخواهند یافت. دلیل این امر تسلیحات هسته‌ای یا برتری تکنولوژیک اسرائیل نیست؛ در تحلیل آخر، دلیلش چنین است: سهم یا میزان حقیقتی که نیروی مقابل از آن برخوردار است. میزان حقیقتی که اسرائیل آن را سازمان می‌بخشد، بارها بیشتر

از مجموع حقیقت آن‌هایی است که در مقابلش قرار دارند. کسانی که هدف‌شان ارائه‌ی جهانی متفاوت است، حتی اگر شکی در این خواسته‌ی خود نداشته باشند نیز تنها وقتی به‌لحاظ میزان حقیقت از جهان مدرن کاپیتالیستی گذار نمایند، آنگاه می‌توانند ادعا کنند که حق نمایندگی یک حیات اجتماعی و به تبع آن «مدرنیته‌ی حاوی میزان بالاتری از حقیقت» را دارند. هنگامی که این‌ها وجود نداشته باشد، ادعای [نماینده‌ی] مدرنیته‌ای متفاوت نمی‌تواند از حالت یک ادعای پوچ فراتر رود. این نهایتاً می‌تواند نسخه‌ای از سنت باشد که نقابی مدرن بر صورت خویش زده است. خلاصه اینکه ارائه‌ی سنت فرهنگی اسلام به‌شکل یک مدرنیته‌ی متفاوت، کاری است که فرقی با تهیه‌ی گپی آثار قدیمی توسط جعل‌کنندگان و فروش آن‌ها ندارد. به‌ویژه ادعای داشتن مدرنیته‌ای اینچنینی از طرف قدرت رسمی ایران در روزگار کنونی، آن‌هم با وضع و حال موجودش، بیانگر معنایی فراتر از جعل و تقلب نیست و هیچ شانس حیاتی را ارائه نمی‌کند.

در پرتو این انتقادات به‌صورت صحیح‌تری می‌توانیم مدرنیته‌ی دموکراتیکی را تعریف نماییم که در اولین دفاعیات به‌عمل‌آمده در امرالی سعی بر بحث در مورد آن نموده بودیم. قبل از هرچیز انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از سوسیالیسم رئال باید به‌صورت صحیح درک شود. این نقد و انتقاد نه به معنای رد سوسیالیسم است و نه پذیرش دگماتیک آن. آن را همچون یک آزمون مورد تحلیل قرار می‌دهد و حقیقت «ضد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» آن را جذب و درونی می‌گرداند. آتی‌مدرنیسم موجود در سوسیالیسم رئال را از لحاظ نظری و عملی ارزیابی می‌کند، از اشتباهات آن گذار می‌نماید و موارد صحیح آن را جذب و درونی می‌گرداند. با انجام تحلیل علمی درباره‌ی فرهنگ سنتی خاورمیانه، حقیقت موجود در آن را نیز به‌عنوان مهم‌ترین سرچشمه به‌روز می‌نماید. مدرنیته‌ی دموکراتیک تنها اتوپایی معطوف به آینده نیست؛ پایه‌ها و ریشه‌هایش بیشتر متکی بر سنت فرهنگی هزاران ساله است. واقعیت روزآمد فرهنگ مزبور، جامعه‌ی موجود آن است. این جامعه هر چقدر هم بیچاره و ناتوان از حل مسائل باقی گذاشته شده باشد، بازهم عبارت از یک واقعیت است. چون «واقعیت» است، پس دارای سهم مهمی از حقیقت است. تحلیل نمودنش، بیان‌کننده‌ی همین سهم است. نباید سنت را با محافظه‌کاری اشتباه گرفت. محافظه‌کاری به‌منزله‌ی تعصب، خود سنت اجتماعی نیست؛ در اصل، گرایش به بازنمایی [یا نمایندگی] سنت رایج شکست‌خورده‌ای است که سعی دارد در مقابل لیبرالیسم پابرجا باقی بماند. نمی‌توان از مدرنیته‌ی دموکراتیکی بحث نمود که ریشه‌هایش بر سنت اتکا نداشته باشد. سنت اجتماعی، واقعیت تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. مادامی که جامعه‌ی بدون تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد، مدرنیته‌ی دموکراتیک بدون تاریخ نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

باید به نقد و انتقاداتی که جنبش‌های اکولوژیست و فمینیست درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌عمل می‌آورند نیز اهمیت داد. اکولوژی، خود به‌عنوان علم «زیست‌بوم»ی که صنعت‌گرایی آن را قربانی می‌نماید، ضدکاپیتالیستی است؛ یکی از دیگر سرچشمه‌های بنیادین و اغماض‌ناپذیر مدرنیته‌ی دموکراتیک است. جریان فمینیستی به‌رغم تمامی موارد ناکافی‌اش، به نسبت فایده و کمکی که به حقیقت زن می‌نماید، ارزشمند است. خود مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز با تحلیل واقعیت زن، خویش را به حقیقت مبدل می‌نماید. ضمناً رویکردش در این جهت است که نقد و جنبش فمینیستی را به حالت یک عنصر اغماض‌ناپذیر خویش درآورد. زن آزاد را همچون عنصر بنیادین زندگی، در نظام خویش مشارکت می‌دهد.

در پیوند با مباحث و درگیری‌های مرتبط با مدرنیته، درک تقدیر و فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در فرهنگ خاورمیانه تسهیل می‌یابد. تمامی تحلیلاتی که انجام دادیم نشان می‌دهند که این تقدیر و فرجام به‌صورت خودبه‌خود تعیین نخواهد شد. تنها از طریق طرح‌های مدرنیته‌ی آترناتیوی که ایده‌ی حقیقت آن‌ها قوی‌تر از حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد، گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر خواهد گشت. این امر نیز از چنین راهی امکان‌پذیر است: انتقاداتی که مدرنیته‌ی دموکراتیک درباره‌ی عناصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌عمل می‌آورد را با انتقاداتی که جنبش‌های فرهنگی سنتی، سوسیالیستی رئال، اکولوژیستی و فمینیستی درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت می‌دهند ولی قادر به گذار از آن نمی‌شوند، ترکیب کنیم و بدین ترتیب بتوانیم

نیروی چاره‌یاب عناصر بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک را به نمایش بگذاریم. وقتی تمام گفته‌های بیان‌شده در این موضوعات را در چارچوب بحران اجتماعی خاورمیانه تطبیق‌دهی نماییم، قادر به تخمین احتمالات چاره‌یابی می‌باشیم.

آ) نظریه‌ی ملت دموکراتیک، عنصر سرآمد چاره‌یابی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. خارج از نظریه‌ی ملت دموکراتیک، هیچ نظریه‌ی اجتماعی دیگری وجود ندارد که جامعه‌ی انسانیت جهانی را -که نظریه‌ی «دولت-ملت» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را قصاب‌وار شرحه‌شرحه کرده است- دوباره یکی گرداند و در گستره‌ی «آزادی» حیات بخشد. سایر نظریات اجتماعی در مقابل مسائل امروزی، به‌غیر از ایفای نقشی مارژینال [یا حاشیه‌ای] معنایی ندارند. نظریات لیبرال کاپیتالیستی به‌جای حل بیماری‌های سرطانی و زمینی که کاپیتالیسم در میان انسانیت ایجاد می‌نماید و به‌جای رساندن جامعه به سلامت خویش، تأثیرشان تنها در حد برخی داروهایست که عمر بیمار سرطانی بیولوژیک را افزایش می‌دهند. تمام رهیافت‌های پیشنهادی این نظریه‌ها، تنها مسائل را غول‌پیکر می‌نمایند و اندکی دیگر بر عمر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌افزایند. رخدادهایی که طی صد سال اخیر در خاورمیانه به‌وقوع پیوسته‌اند، این قضاوت‌مان را به‌خوبی تصدیق می‌نمایند. جامعه‌ی خاورمیانه که در طول تاریخ و حتی از ده‌ها هزار سال آن‌سوتر، در چارچوب کلیت فرهنگی یک حیات را برساخته است، در گرماگریم جنگ جهانی اول توسط نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌شیوه‌ای قصاب‌وار شرحه‌شرحه گشت و به انصاف هیولاهایی سپرده شد که دولت-ملت نامیده می‌شوند. دولت-ملت‌ها، به‌راستی نیز به‌منزله‌ی ملموس‌ترین حالت «لویاتان»ی که در کتاب مقدس با «دولت» مترادف دانسته شده، از طریق دروغ‌هایی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، نقشی فراتر از تگه‌تگه‌کردن واقعیات اجتماعی و بلعیدن آن‌ها ایفا نمی‌نمایند. چیزی که جامعه‌ی ملی مدرن می‌نامند، به‌جز عملیات تگه‌تگه‌نمودن و تجزیه‌ی فرهنگ اجتماعی‌ای که به‌لحاظ تاریخی دارای اندوخته و کلیتی عظیم است و بدین ترتیب قرارداد آن در معرض نفی و نابودی، چیز دیگری نیست. به‌میزانی که تاریخ و فرهنگ اجتماعی را تگه‌تگه نموده و نفی و نابود کردند، همان‌قدر خود را پیروز محسوب نمودند. دولت-ملت‌هایی که نقش قصابان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را ایفا می‌نمایند، به‌نسبت موفقیت‌شان در نفی و نابودی گذشته و حاکم‌سازی نهادهای عامل نظام و ذهنیت‌های اوریان‌تالیستی آن، خود را در مقابل اربابان نوین خویش پیروز و خوشبخت به حساب آوردند. از منظر فرهنگ خاورمیانه، تقسیم‌بندی بر مبنای دولت-ملت که طی صد سال اخیر صورت گرفت و اقداماتی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، در معنا و مفهومی کلی یک جریان قتل‌عام‌محور و سلاخی می‌باشند. از ذهنیت گرفته تا جهان اقتصادی، آنچه صورت گرفته عبارت است از: واقعیت کلیت‌مند، تگه‌تگه گردیده و به‌حالتی درآورده شده که برای عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قابل خوردن و بلعیدن باشد. صرفاً وقایعی که در عراق امروزی روی می‌دهند، جهت ارزیابی صد سال اخیرمان بسیار آموزنده است.

نظریه‌ی ملت دموکراتیک عبارت است از: متوقف‌سازی این جریان شرحه‌شرحه نمودن قصاب‌گونه‌ی کلیت فرهنگی یعنی متوقف‌سازی «دولت-ملت» گرای و اقدام به طرح‌ریزی جهان ذهنیتی لازمه جهت آغاز دوباره‌ی کلیت مزبور. نظریه‌ی ملت دموکراتیک، برای «کلیت‌بخشیدن به جهان فرهنگی خاورمیانه در چارچوب مفهوم اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک»، ارزشی اصولی و اولویت‌قائل است. جهان فرهنگی ما که در تمامی اعصار تاریخ بر ساخته‌شدن خود، ضمن آن‌همه تنوع خویش دارای کلیت بوده است، باید به‌منزله‌ی آترناتیوی جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در چارچوب مفهوم یادشده کلیت بخشیده شود. به‌سده‌ی اخیر بنگریم: روند کار همیشه به‌سوی تجزیه و تقسیم رفته است. قوم عرب نه‌تنها به بیست و دو دولت تقسیم شده، بلکه هرکدام به‌صورت یک پیش‌مدل خُرده «دولت-ملت» به‌طور دائم به صدها ذهنیت، سازمان‌بندی، عشیره و مذهب چالش‌انگیز متضاد با یکدیگر تجزیه و تقسیم می‌گردد. هدف فلسفه‌ی لیبرال نیز از لحاظ استعماری همین است. پتانسیل اُمّیزه‌کردن جامعه توسط فردگرایی کاپیتالیستی نامحدود می‌باشد. بنابراین نظریه‌ی ملت دموکراتیک، در مسیری که از نو به سوی کلیت‌یابی آزادانه و دموکراتیک می‌رود، بیانگر کلیت‌مندی اصول بنیادین است.

چون نظریه‌ی ملت دموکراتیک را در دیگر جلدهای دفاعیاتم تحلیل نمودم، مضمون آن را چندان توضیح نخواهم داد. خلاصه این‌که: نظریه‌ی مذکور، جهت تکوین ملت، نگرشی را مبنا می‌گیرد که متکی بر مرزهای قاطع سیاسی نیست و در مکان‌های یکسان و حتی شهرها، همزمان بر ساخت ملت‌های مختلفی را در چارچوب کلیت‌های متنوع و به‌حالت اجتماعات ملی فوقانی‌تری امکان‌پذیر می‌گرداند. بدین ترتیب اجتماعات ملی بزرگی که به سبب مرزها پیوسته وادار به جنگیدن با هم می‌شوند، اجتماعات کوچک‌تر ملی و اقلیت‌ها را در چارچوب یک تمامیت ملی مشترک، «برابر، آزاد و دموکراتیک» می‌گرداند. تنها اجرای همین اصل نیز جهت نقش بر آب نمودن سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» و «خرگوش بدو، تازی بگیر» نظام هژمونیک کافی می‌باشد. ارزش عظیم صلح‌پرور، آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراتیک‌ساز این اصل، وقتی صرفاً از همین جنبه‌هایش کلیه‌ی اقدامات جنگ‌طلبانه، برده‌ساز، «طیف و طبقه»‌پرور و مستبد فاشیستی پدیده‌ی فاسد «دولت-ملت»‌گرا را نقش بر آب نماید، نقش چاره‌یاب برتر خویش را اثبات می‌کند. ناسیونالیسم «دولت-ملت»‌گرایانه‌ی تک‌گرا و مطلقیت‌بخش، تنها از طریق ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند متوقف گردد. مناسب‌ترین نظریه و اصلی است که نه‌تنها تجزیه و تقسیم بی‌پایان اعراب را متوقف می‌سازد بلکه تجزیه و تقسیم مشابه ترک‌ها را نیز متوقف می‌نماید. جهان ترک نیز از بالکان تا قفقاز، از آسیای میانه تا خاورمیانه در بسیاری از نواحی دنیا دچار تجزیه‌شدگی، تقسیم‌شدگی، پرستش کورکورانه‌ی خدای دولت-ملت و منازعه با همدیگر بر پایه‌ی ذهنیت اوریان‌تالیستی، پوزیتیویستی و متافیزیک است؛ این وضعیت تنها از طریق نظریه‌ی ملت دموکراتیک می‌تواند مورد گذار قرار گیرد و بدین ترتیب ترک‌ها نیز پیرامون اصولی «مساوات‌طلبانه، آزاد و دموکراتیک»، به‌هم رسیده و کلیتی را تشکیل دهند.

برای کشوری همچون ایران که پتانسیل مساعدی جهت تقسیم‌گشتن و تجزیه‌شدن در هر لحظه دارد، «دولت-ملت»‌گرایی همانند مَب اتمی است که در عمق آن جاسازی شده باشد. ملی‌گرایی شیعی که پیوسته «دولت-ملت»‌گرایی را هرچه بیشتر قاطعیت می‌بخشد نیز، علی‌رغم تمامی تردستی‌های مدرنیته‌ای خویش، نه‌تنها قادر به متوقف‌سازی تقسیم و تجزیه‌ی ایران نیست بلکه آن را تسریع هم می‌نماید. نظریه‌ی ملت دموکراتیک به‌ویژه برای ایران همانند دارویی است که باید روزانه مصرف نماید! فقط ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند فرهنگ و خلق‌های ایران را که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار مقاوم می‌باشند، به جهان «برابر، آزاد و دموکراتیک» برساند که در طول تاریخ در پی آن بوده‌اند. می‌تواند توطئه‌ها و سوءقصد‌های «دولت-ملت»‌گرایانه‌ی درگیری‌ساز و جنگ‌برانگیز پیش روی آن را نقش بر آب گرداند و به صلحی شرافتمندانه برساند.

یکی از بزرگ‌ترین بلاهای بن‌بست «دولت-ملت»‌گرایی، امروزه در مسیر افغانستان-پاکستان روی می‌دهد. همچنین مسئله‌ی کشمیر که مرتبط با همین قضیه است نیز، به‌طور کامل از «دولت-ملت»‌گرایی سرچشمه می‌گیرد. مسائل پاکستان-هندوستان و پاکستان-بنگلادش نیز به‌عنوان نتیجه‌ی همان ذهنیت ملی‌گرایانه پدید آمده‌اند و هنوز هم جریان دارند. راه‌حل‌ها و صلح‌های دولت-ملت، به اقتضای سرشتش، موجب لاینحلی و جنگ می‌گردند. همین نمونه‌های ملموس نیز چنان کیفیتی دارند که واقعیت یادشده را به‌شکل بسیار روشنی نشان می‌دهد. خواستند مدل‌های هم‌جمهوری‌گرا، هم پادشاهی و هم سوسیالیست رئال مربوط به «دولت-ملت»‌گرایی را در افغانستان نیز اجرا نمایند. در فرجام کار چنان جامعه‌ی افغانستانی پدید آمد که در یک محیط آکنده از خشونت کورکورانه‌ی افسارگسیخته و فاقد هرگونه اصل و مبدایی، فروپاشیده شده و قابلیت تداوم‌دهی خویش را از دست داده است. به‌غیر از نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک، نمی‌توان به ذهنیت و اراده‌ی دیگری اندیشید که قادر باشد این جوامع را دوباره سر و سامان بخشد و به حیاتی آزادتر و دموکراتیک‌تر برساند. تا زمانی که مسائل اجتماعی از نظر ذهنی تحلیل نشوند، از نظر ساختاری نیز نمی‌توان راه‌حلی برایشان یافت. ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک، برای فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که از آسیای میانه تا هندوستان دارای تنوع بسیار عظیمی می‌باشند، مناسب‌ترین چارچوب کلیت‌بخش را تشکیل می‌دهد. کما این‌که فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که در این مکان‌ها به‌سر می‌برند، در سرتاسر تاریخ خویش با زندگی‌کردن در گستره‌ی امپراطوری‌ها و زیر سقف‌های

سیاسی مشترکی از نوع کنفدرال، توانسته‌اند موجودیت و خودویژگی‌هایشان را - به‌شکلی هرچند نه ایده‌آل- حفظ نمایند. تا زمانی که ذهنیت «دولت-ملت» گرایانه چه به شکل دین‌گرایی و چه به شکل ملی‌گرایی لائیک ادامه یابد، ازهم‌پاشیدن و منازعات بیشتر این جوامع ناگزیر خواهد بود. حتی اسلامی که بسیار مدعی پایبندی به آن هستند را همچون يك ایدئولوژی تروریستی عرضه می‌کنند و سنت مذکور را نیز بسیار نامطلوب و منفی می‌نمایند. برای این جغرافیای وسیع نیز دقیقاً همانند ایران باید ابتدا اتحادیه‌های منطقه‌ای و سپس اتحادیه‌های ملی دموکراتیک درهم‌تنیده با آن را در سطح خاورمیانه ایجاد نمود. به‌ویژه مناسب‌ترین آلت‌ناتیو برای ریزش و تحلیل‌رفتگی شدیدی که دولت-ملت‌هایی از نوع پاکستان از هم‌اکنون دچارش هستند، يك پروژهی اتحاد ملی دموکراتیک است که در سطح خاورمیانه ایجاد گردد.

نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک برای واقعیت اسرائیل که هسته‌ی هژمونیک دولت-ملت است نیز در سطحی حیاتی، نقشی چاره‌یاب ایفا می‌نمایند. جهت آینده‌ی اسرائیل دو راه وجود دارد. راه اول، جهت تداوم هژمونی خویش از طریق خط‌مشی کنونی‌اش، به‌طور مستمر جنگ‌هایی برپا کند و به يك امپراطوری منطقه‌ای مبدل شود. می‌دانیم که اسرائیل دارای يك پروژهی هژمونیک است که از نیل تا فرات و حتی فراتر از آن را دربر می‌گیرد. این پروژه‌های است که برای دوران بعد از امپراطوری عثمانی طراحی شده است. هرچند در مسیر اجرای این پروژه تا جای مهمی نیز پیش رفته‌اند، اما در موضوع رسیدن به اهداف‌شان می‌توان گفت هنوز در چنان سطحی نیستند که کفایت کند. چون ایرانی که طی دهه‌های اخیر در برابرش ظاهر شده است دارای حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک مشابهی می‌باشد، به همین سبب در میان‌شان تنش بروز می‌کند. با ترکیه نیز دارای تنش مشابهی است که معلوم نیست تا چه سطحی جدی است! بنابراین يك پروسه‌ی مبارزه‌ی هژمونیک منطقه‌ای مطرح است که بسیار منازعه‌آمیز خواهد گذشت. خود این حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک متقابل است که مسائل ناشی از دولت-ملت را پدید می‌آورند؛ همان مسائلی که رشد هرچه بیشترشان امری ناگزیر است. دومین راه جهت اسرائیل و خلق یهود عبارت است از: خروج از چنبره‌ای که اطرافش به‌طور دائمی توسط دشمنان تحت محاصره درمی‌آید؛ مشارکت نمودن در پروژهی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه و کسب ابتکار عملی مثبت برای برون‌رفتی بر همین مبنا. سرمایه‌ی روشنفکرانه و ما‌ذی پشتیبان اسرائیل، می‌تواند نقش بسیار مهمی را جهت پروژهی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایفا نماید. هم خود را به حالت يك ملت دموکراتیک مستحکم‌تر می‌نماید و هم این را در چارچوب اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایجادشده در سطح خاورمیانه قرار می‌دهد و بدین ترتیب می‌تواند به صلح و امنیت پایداری برسد که بسیار بدان نیازمند است. بزرگ‌ترین بلایا و فجایعی که «دولت-ملت» گرای منجر بدان‌ها شده، در رابطه با آن‌دسته از خلق‌های خاورمیانه‌ای روی داده‌اند که دچار نسل‌کشی هستند. هرچند خلق‌های هلن، ارمنی، سُریانی و کورد که در آناتولی و مزوپوتامیا به دام ملی‌گرایی زودرس درانداخته شدند. نماینده‌ی کهن‌ترین فرهنگ‌های بومی تاریخ می‌باشند، آزمون‌های صد ساله‌ی اخیر «دولت-ملت» گرای آن‌ها را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رساند. «آفریدن جامعه‌ی ملی هموزن در چارچوب مرزهای نامعطف» که نوعی جنون ملی‌گرایی ملت حاکم بود، برای این خلق‌ها به بلایی واقعی مبدل گشت. اگر نگرش مبتنی بر ملت‌گرایی مدرن‌نیت‌ی کاپیتالیستی نمی‌بود، این بلایای بزرگ پیش نمی‌آمدند. این کاپیتالیسم بود که قشر نُخبه‌ی ترک سفید را آفرید. برنامه‌های مربوط به آفریدن ملت هموزن را نمی‌توان مستقل از «نیاز به انباشت سرمایه» تصور نمود. کسی که باید مسئول نسل‌کشی تلقی شود، به‌لحاظ رده‌بندی نه ترک‌ها بلکه همانند نمونه‌ای که در میان آلمان‌ها نیز دیده شد، گروهی حاشیه‌ای است که طی يك مقطع در پی ایجاد کاپیتالیسم ملی به تکاپو افتاده بود. در این امر نه‌تنها ملی‌گرایانِ ملتِ فرادست بلکه ملی‌گرایانِ ملتِ فرودست نیز به سبب بیدارنمودن هیولای دولت-ملت، مسئولیت بر گردن دارند. از آنجا که زنده‌گردانیدن دوباره‌ی کشته‌شدگان‌شان ممکن نیست، تنها ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند این خلق‌ها را به حالت اقلیت‌های بازمانده، سرپا نگه دارد. مثلاً وقتی می‌خواستند «دولت-ملت» گرای ترک سفید استانبول را حاکم و مسلط گردانند، برای همه‌ی فرهنگ‌های تاریخی موجود در این شهر

فرمان مرگ صادر گشت یا به‌عبارتی ناقوس‌های مرگ به صدا درآورده شد. چیزی که در نتیجه‌ی تصفیه‌گری و نابودی فرهنگی مستمر باقی ماند، يك استانبول سفید‌تک فرهنگی است که آن نیز چیزی نمی‌شود جز فاشیسم فرهنگی. پیداست استانبولی که ذهنیت ملت دموکراتیک در آن جریان داشته باشد نیز، استانبولی است برخوردار از غنای فرهنگی-تاریخی.

از همین زاویه می‌توان به فرهنگ آناتولی و مزوپوتامیا نیز نگرست. تنها ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک است که می‌تواند کل فرهنگ‌های تاریخی را در گستره‌ی صلح، برابری، آزادی و دموکراسی یکجا گرد آورد. هر فرهنگ از طرفی خود را به‌عنوان يك گروه ملی دموکراتیک برمی‌سازد، از طرف دیگر می‌تواند با فرهنگ‌های دیگری که به‌طور مختلط با آن‌ها زندگی می‌کند، در سطحی بالاتر در چارچوب اتحادیه‌های دموکراتیک ملی به‌سر برد. پس از اینکه نگرش تک‌گرایانه به ملت [یا گرایش به ملت تک‌پایه] مورد گذار واقع گشت، نیازی به ذوب‌نمودن همدیگر باقی نمی‌ماند. به‌جای این، زندگی به حالت «کلیت‌های فرهنگی» جریان خواهد یافت؛ همانگونه که در طول تاریخ چنین بوده است. از آنجا که ارمنی‌ها، هلن‌ها و سُریانی‌ها دیگر قادر به ترسیم مرزهای «دولت-ملت» گرایانه برای خود نخواهند بود و ناچار هم هستند تا موجودیت خویش را ادامه دهند، واضح است که مناسب‌ترین گزینه عبارت خواهد بود از: ذهنیت مبتنی بر همزیستی دموکراتیک ملی و ساختاربنندی خودگردانی دموکراتیک. برای گروه‌های فرهنگی و خلق‌هایی که در هر گوشه‌ی منطقه دچار پروسه‌های مشابهی هستند، هرچند تأخیر هم شده باشد اما مدرنیت‌ی دموکراتیک يك پناهگاه ذهنیتی است و خودگردانی دموکراتیک نیز مدل مناسب بدنه‌یافتگی مجدد می‌باشد.

تنها موجودیت‌های اتنیکی و ملی نیستند که در منطقه يك میراث غنی را تشکیل می‌دهند. ادیان و مذاهب نیز چتر گسترده‌ای از گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. نمایندگی [یا بازنمود] ظواهر نوینی که ادیان و مذاهب با اشکال سنتی و مدرن کسب نموده‌اند، مسئله‌ای جدی است. «دولت-ملت» گرای بخش بزرگی از اینان را نیز پاکسازی نمود. اما چون خود دولت-ملت فرسوده گشته، خود-ابرازگری این میراث‌های غنی فرهنگ تاریخی تنها در چارچوب نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک میسر است. هم جهت ادراک‌های ذهنیتی و هم ساختاربندهای آن، «ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک» مناسب‌ترین مدل است. برای تمامی حوزه‌های مشابه جامعه‌ی تاریخی، مدل جامعه‌ی دموکراتیک ملی در برابر بلای دولت-ملت، ضامن «صلح، برابری، آزادی و حیات دموکراتیک» است.

وضعیت کوردها که مدل دولت-ملت در خاورمیانه آن‌ها را تجزیه نموده و شیوه‌های نابودی و آسیمیلاسیون مختلفی را علیه هر بخش آن‌ها تحمیل کرده است، يك فاجعه‌ی تمام‌عیار می‌باشد. نه پاکسازی کامل فیزیکی‌شان و نه پاکسازی فرهنگی‌شان را فی‌الغور نمی‌تواند تحقق بخشد. کوردها گویی موجودی هستند که در حال يك احتضار درازمدت است. خلقی‌ست که نمونه‌ی مشابه دیگری در جهان ندارد. نه‌تنها از نظر ذهنی معیوب گشته بلکه از لحاظ جسم و بدن نیز تجزیه گشته است. داشتن جراحی اجتماعی، به حالت يك شیوه‌ی زندگی درآورده شده است. در جامعه‌ی کورد، نه زندگی سنتی قدیمی جریان دارد و نه زندگی مدرن. شانس ترجیح نیز تا دوران اخیر از او سلب شده بود. بدون شک این وضعیت از دولت-ملت‌های حاکمی سرچشمه می‌گیرد که توسط مدرنیت‌ی کاپیتالیستی تأسیس شده‌اند. اقدامات کوردها در مسیر تأسیس مدل دولت-ملت همان شانس موفقیت را به دست نیاورده است؛ چون منطبق با منافع مدرنیت‌ی کاپیتالیستی نبوده است، شانس به آن‌ها رو نکرده است. مدل دولت-ملتی که امروزه می‌خواهند در کوردستان عراق آن را پیشبرد دهند نیز ارتباط تنگاتنگی با حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک مدرنیت‌ی کاپیتالیستی دارد. يك مدل دولت-ملت کمنیه‌ای [یا مینیمالیست] کورد می‌تواند به نفع نظام باشد. خطر در اینجاست: وقتی نظام آن را منطبق با منافع خویش نبیند، هر لحظه ممکن است منجر به نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های تازه‌ای شود. چون بخش بزرگی از دفاعیه‌ام را به پدیده‌ی کورد، مسئله و رهیافت آن اختصاص داده‌ام، به گفتن این نکته بسنده می‌کنم که ملت دموکراتیک مناسب‌ترین مدل جهت رهایی از این موقعیت و یا بی‌موقعیتی وخیمی است که دوباره سعی بر تعریف

آن نمودیم. ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک به مثابه‌ی ذهنیت و ساختاربندی، بدون سوق دادن دولت-ملت‌های موجود به سوی فروپاشی، بر مبنای تقسیم و تسهیم مدیریت‌ها (همانگونه که نمونه‌ی آن در عموم جهان نیز بسیار وجود دارد) امکان همزیستی را فراهم می‌آورد. مورد لازمه جهت این امر، یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

ایده‌ی کوردها «کوردستان کنفدرال دموکراتیک» است که جایگزین «جمهوری مستقل و متحد کوردستان» شده است؛ کوردستان کنفدرال دموکراتیک مدلی است که نه تنها مرزهای موجود را برهم نمی‌زند بلکه بالعکس، این مرزها را به صورت توجیهی برای اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه درمی‌آورد. در چارچوب این مدل، گروه‌های فرهنگی و خلقی بسیاری می‌توانند خود را به صورت اتحادیه‌های فدرال سازماندهی نمایند. در یک سطح بومی مشترک و در یک شهر، همزمان همه نوع گروه «برابر، آزاد و دموکراتیک» از نقطه نظر جنس‌ها، اتنیکی، دینی و مذهبی می‌توانند به صورت صلح‌آمیز در همزیستی به سر برند. کوردستان کنفدرال دموکراتیک هرچه مدل ملت دموکراتیک خویش را پیشبرد دهد، هر بخش آن نیز می‌تواند با جوامع همجواری که با همدیگر به سر می‌برند به راحتی اتحادیه‌های مشابهی را تشکیل دهد. اگر چنین در نظر بگیریم که تشکلهای مشابهی در ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز تشکیل شوند، آنگاه آشکار است که کوردستان کنفدرال دموکراتیکی که سعی بر بیان آن داشتیم، به هسته‌ی اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه تبدیل خواهد شد. شانس تحقق مختلط هر دو پدیده نیز وجود دارد. خودِ کلیت‌مندی تاریخی-اجتماعی خاورمیانه نیز این امر را الزامی می‌گرداند.

در مقابل این، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که در این اواخر ایالات متحده‌ی آمریکا در پی مطرح‌سازی و اجرای آن است، شانس موفقیتی دربر ندارد. بدیهی‌ست که این پروژه بر دولت-ملت‌ها اتکا دارد. پروژه‌های مشابه بسیاری خاورمیانه را به سمت پیچیدگی بیشتری سوق داده است. آخرین پروژه نیز راه بر اوضاعی گشوده که نسبت به سایرین تفاوتی پیدا نکرده است. تا زمانی که منطق «دولت-ملت»‌گرایی مورد گذار واقع نشود، هیچ پروژه‌ای قادر نخواهد بود خاورمیانه را از بحران‌ها و مسائل ژرفی که دچار آن است رهایی ببخشد و از درگیری‌ها و جنگ‌های آن ممانعت به عمل آورد. هم اتحادیه‌ی عرب کنونی و هم سازمان‌های کنفرانس اسلامی به سبب اینکه توسط همان منطق دولت-ملت معیوب گشته‌اند، در زمینه‌ی هیچ مسئله‌ای نقش چاره‌یاب نداشته‌اند. تا وقتی که از ذهنیت و ساختاربندهای موجود گذار نمایند، شانس چاره‌یابی نیز نخواهند داشت. همچنین جنگ‌های نفوذی که هم ایران و هم ترکیه از طریق حزب‌الله و القاعده در مقابل ایالات متحده‌ی آمریکا و نیروی هژمون بومی یعنی اسرائیل انجام می‌دهند، نقشی فراتر از حادث‌نمودن مسائل و مبدل کردن آن‌ها به باتلاق ایفا نمی‌کند. نقشه‌های‌شان جهت کسب سهم نیز هر لحظه ممکن است نتیجه‌ی معکوس به بار آورد. وضعیتی که تمامی این بازی‌ها و دسیسه‌های قدیمی و جدید دولت-ملت برای خاورمیانه به بار آورده، در مقابل نگاه همگان است. وضعیت خاورمیانه تحت نام «مسئله حل می‌کنیم، دیپلماسی معضل و تنش صفر[با همسایگان] را اجرا می‌کنیم»، به صورت کلافی از مسائل حجیم‌تر شده و گذارناپذیر درآورده شده است؛ همان‌طور که با وضوح نشان دادیم وضعیت یادشده وضعیتی ساختارین است و این نیز از «دولت-ملت»‌گرایی سرچشمه می‌گیرد. همان‌طور که با همان وضوح گفتیم، «ذهنیت ملت دموکراتیک و ساختاربندی خودگردانی دموکراتیک» مدرنیت‌ی دموکراتیک، در حکم پارادایم نوین و مناسب‌ترین مدل «مساوات‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و دموکراتیک» جهت برون‌رفت از این وضعیت کائوتیک است. مدلی است که راه صلح و امنیت ماندگار را به هر کسی و هر جامعه‌ای نشان می‌دهد.

ب) اقتصاد کمون دموکراتیک، رهیافت میسر‌نمودن دوباره‌ی حیات انسانی جهت جامعه‌ای است که گرایش بیشینه سود کاپیتالیسم آن را به صورت بردگان کارگر و بیکار درآورده است. اقتصاد، پدیده‌ای است که در طول تاریخ همیشه از طریق کمون تحقق یافته است. نمی‌توان به اقتصادی بدون کمون اندیشید. بُن‌مایه‌ی واژه‌ی اقتصاد [Economic=] نیز به معنای «قانون کمون خانواده» است. یعنی عبارت است از امور معیشتی خانواده که خود یک کمون می‌باشد. شیوه‌ی هستی جامعه کاملاً به شکل کمون است. تاریخ شاهد اقتصادی نیست

که با فرد آغاز شده باشد. اقتصادِ خصوصی، هیولایی است دست‌کم به اندازه‌ی دولت-ملت که کاپیتالیسم آن را آفریده و تاریخ و جامعه آن را نمی‌شناسد. اقتصاد خصوصی، در طول تاریخ همیشه همسان با «دزدی» تلقی گشته و مارژینال[یا حاشیه‌نشین] گردانده می‌شد. همگام با رو به ترقی نهادنِ مدرنیت‌ی کاپیتالیستی، همچون یک مقوله‌ی نوین وارد بازار گردیده است. شبیه این است که یک موش همیشه لانه‌کرده در زیر زمین به گربه‌ای مبدل شود، جستی بزند و وارد بازار گردد! آنانی که در پی اقتصاد یا سرمایه‌ی خصوصی بوده‌اند، از آنجا که همیشه به‌عنوان دزد مورد قضاوت قرار گرفته‌اند، خود را رؤیت‌ناپذیر نموده‌اند. این گربه-موش‌هایی که همگام با هژمونی کاپیتالیستی در حال ترقی، سلطه‌ی خود را بر روی بازار برقرار نمودند، به‌راستی نیز به بلایی برای جامعه‌ی انسانی تبدیل شدند. طبق یک گفته‌ی بسیار بجای مورخ مشهور فرناند برودل، کاپیتالیسم نااقتصاد نوعی انحصارگری است که با هدف کسب سود، بر روی بازار سلطه برقرار نموده است. آنانی که بر روی اقتصاد سلطه برقرار نمودند، خواه انحصارات خصوصی افراد باشند و خواه انحصارات دولتی، متوجه بودند که به میزان فروپاشاندن فُرم کمون -که شاید هم اولین نوع سازمان‌بندی باشد که انسان‌ها جهت برآوردن نیازهای حیاتی بدان متوسل گشتند- قادر به انجام دزدی می‌باشند. انحصارگری خصوصی یا دولتی به معنای سرقت از اقتصاد کمونال است. این سرقت و یغماگری که مدرنیت‌ی کاپیتالیستی جهت انجام آن با هزار و یک پوشش بر سیمای خود نقاب زده و بدین ترتیب عملی‌اش نموده است، به معنای ویران‌سازی بنیان کمون و به‌تبع آن جامعه است. تمامی بحران‌ها و بیماری‌های اقتصادی، با فروپاشاندن و ویران‌سازی بنیان جامعه که همانا اقتصاد کمونی است، آغاز می‌گردد. تاریخ کاپیتالیسم، تاریخ ویرانی اقتصاد کمونی است. نتیجه، وقوع بزرگ‌ترین فجایع و بلایای اجتماعی تاریخ است. فروپاشی و ویرانی موجود در اقتصاد، دلیل واقعی فروپاشی و ویرانی تمام حوزه‌ی اجتماعی، اخلاق و سیاست است. فروپاشی اقتصادی، خودِ فروپاشی اجتماعی است. در این وضعیت، چیزی که باقی می‌ماند عبارت است از پس‌مانده‌های بیکار، بی‌اخلاق و بی‌سیاستِ جامعه. انحصارگری خصوصی و دولتی کاپیتالیسم همین است.

به همین دلیل است که بحران ساختاری‌ای که در تمامی جهان طی چهارصد سال اخیر و به‌ویژه در عصر سرمایه‌ی مالی روزگار ما روی داده و به اوج رسیده است، هر سال چهارصد میلیون بیکار به‌وجود می‌آورد. فروپاشی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه، برجسته‌تر می‌باشد. فروپاشی پنجاه ساله‌ی اخیر زندگی کمونال، راهگشای بیکاری همه‌جانبه‌ی جامعه گردیده است. جامعه‌ی خاورمیانه در هیچ یک از ادوار تاریخی تا این سطح ازهم نپاشید. حال آنکه جامعه‌ی خاورمیانه، جامعه‌ای است که هم اولین ایجادکننده‌ی اقتصاد کمونال بوده و هم آن را تا مقطع هژمونیک کاپیتالیستی در سطح جهان پیشاهنگی نموده است. بحرانی که امروزه گرفتارنش گشته، مترادف از دست دادنِ حیاتی کمونی است که طی مدت‌زمانی بیش از سیصد هزار سال با عقل خویش آن را بر ساخته است. به همین دلیل تاریخی است که دچار یک فاجعه‌ی همه‌جانبه می‌باشد. نتایج بحرانی که جریان دارد را نمی‌توان با بلایای هیچ یک از بربریت‌هایی که در تاریخ روی داده‌اند مقایسه نمود. زیرا حتی در حملات بربرانه نیز همیشه حیات کمونال مبنا و سرلوحه بوده است. هیچ کس دست‌زدن به آن را حتی به ذهن نیز خطور نمی‌داد. بربریت کاپیتالیستی برای اولین بار با ابلسی‌ترین منطق خویش به فکر فروپاشاندن حیات کمونی افتاد و موفق به انجام آن شد. نتیجه‌اش چهارصد سال اخیری است آکنده از جنگ‌ها، غارت مستعمرات، واداشتنِ جامعه به بردگی مزدبگیرانه‌ی مدرن - آن‌هم به‌گونه‌ای بسیار بدتر از برده‌داری کلاسیک- حتی بی‌رحمانه‌تر از آن اقدام به بیکارنمودنش؛ از دست رفتنِ کلیت‌مندی اخلاقی و سیاسی جامعه؛ تخریب محیط‌زیست و برهم‌زدنِ توازن جهان بیولوژیک، تخلیه‌ی [منابع] زیر زمینی، آلوده‌سازی روی زمین و بلایای اقلیمی یا آب‌وهوایی.

آشکار است که غلبه بر این تخریبات -که نتایج سلطه‌ی اقتصادی لیبرال و دولت‌گرای مدرنیت‌ی کاپیتالیستی می‌باشند- از راه دیگری غیر از اقتصاد کمونال مدرنیت‌ی دموکراتیک، بسیار دشوار است. نباید اقتصاد کمونی را ابداع یا دکترینی نوین انگاشت. اقتصاد کمونی یک برنامه یا پروژه‌ی نوین نیز نمی‌باشد. باید به‌منزله‌ی یک

شیوهی هستی اغماض‌ناپذیر جامعه‌ی انسانی انگاشته شود یا اینکه به‌عنوان حقیقتی درک شود که جامعه‌ی انسانی بدون آن قادر به حیات نخواهد بود. اگر جامعه خواهان آن باشد که پابرجا بماند و موجودیت خویش را ادامه دهد، ناچار است اقتصاد کمونی را سرلوحه و مبنا قرار دهد. گفتن «ناچار است» شاید حاوی یک قانون‌مندی قاطعانه باشد اما از آنجا که بدون اقتصاد نمی‌توان زیست و این اقتصاد نیز بدون کمون نمی‌تواند تحقق یابد، فعل «ناچار است» بجا می‌باشد. نه تنها در خاورمیانه بلکه در تمامی جهان اگر خواهان تداوم حیات اجتماعی باشیم، ناچار هستیم اقتصاد کمونی را صدرنشین و سرآمد نماییم. می‌گوییم صدرنشین و سرآمد، زیرا نمی‌توانیم کاپیتالیسم خصوصی و کاپیتالیسم دولتی را نظیر بُریدن چیزی با چاقو، بَریم و به کناری باندازیم. ناچاریم تا همانند گذشته آن را مارژینال [یا حاشیه‌ای] گردانده و بگذاریم باقی بماند اما کمون را نیز سرآمد و صدرنشین نماییم.

جامعه‌ی خاورمیانه به اندازه‌ی اروپا و سایر مناطق جهان با کاپیتالیسم در حالت صلح‌آمیز به‌سر نمی‌برد. از جذب و درونی‌سازی آن به‌دور است. بنابراین ریشه‌های کمونال جامعه‌ی خاورمیانه قوی می‌باشد. عنصر اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک که از پشتیبانی علم و فناوری عصر برخوردار می‌باشد، تنها به غلبه بر تأثیرات فرسوده‌کننده، فروپاشاننده و ویران‌کننده‌ی کاپیتالیسم بسنده نمی‌کند، بلکه بنیانی قوی جهت بر ساخت مجدد تمامی حوزه‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. اما کاپیتالیسم در صد سال اخیر افراد انسانی را چنان ولگرد، بیکار و ضداجتماعی نموده که جای‌دادن دوباره‌ی آن‌ها در چارچوب نظم اقتصاد کمونال، نیازمند یک انقلاب اجتماعی واقعی می‌باشد. فردگرایی لیبرال، نوعی بیماری است که به اندازه‌ی سرطان خطرناک می‌باشد. به میزانی که با اهتمام و وسواس لازمه اقدام به معالجه‌ی او [یعنی فرد متأثر از فردگرایی] نماییم، می‌توانیم در زندگی مشارکتش دهیم. آموزش ذهنیتی و اخلاقی نقش بزرگی در این امر ایفا می‌نماید. اما هنگام اقدام به ایجاد اقتصاد کمونال باید با اهمیت کامل درک کنیم که این مقوله بدون سیاست دموکراتیک قابل بر ساخت نیست و بایستی ملزومات آن را به‌جای آوریم. همچنین نباید از بُعد اخلاقی فروگذاری نمود. خلاصه اینکه، بر ساخت مجدد اقتصاد کمونی نیازمند یک آموزش فشرده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی می‌باشد.

به هنگام بحث از اقتصاد کمونی، نباید آن را مرتبط با چند حوزه‌ی صرف انگاشت؛ بایستی آن را در ارتباط با هر حوزه‌ای از کشاورزی گرفته تا صنعت و از خدمات گرفته تا علم و صنایع دستی بیانید. اقتصاد کمونی، نظامی است که باید به اندازه‌ی روستا، در شهر نیز توسعه داده شود. در مقابل اقتصاد «روستایی-کشاورزی» که توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نابود شده، همچنین در مقابل اقتصاد شهری که توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری سرطانی گردیده است، بایستی اقتصاد «شهر-روستا» به‌عنوان آلترناتیو پیشبرد داده شود؛ اما حتی اقتصاد «شهر-روستا» ی آلترناتیو نیز اساساً تنها پیرامون اقتصاد کمونی قابل بر ساخت می‌باشد. اقتصاد کمونی معاصر، به‌طور عمده یک اقتصاد روستا-شهر می‌باشد. اقتصاد روستا-شهر را بایستی اشتباه درک نکرد. این نه به معنای شهری شدن روستا است و نه بازگشت از شهر به روستا. اقتصاد روستا-شهر، باید به‌منزله‌ی واحد معاصر جامعه‌ی کمونال درک شود. تمایل غالب [اقتصادی] در طول تاریخ البته که دارای خصلت روستا-شهر است. انفکاک انحراف‌یافته‌ی روستا و شهر در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. تمامی اقتصادهایی که در طول تاریخ در سواحل رودخانه‌ها و به‌ویژه در سواحل فرات، دجله، نیل، ایندوس و پنجاب ایجاد گشتند، کمونال می‌باشند. همین اقتصادهای کمونال هستند که پیدایش تمدن را میسر گرداندند. سیاست سدسازی و در همین راستا سدهایی که کاپیتالیسم با تمایل به بیشینه سود آن‌ها را احداث نموده است، نه تنها اقتصادهایی روستایی که در پیوند با این رودخانه‌ها پدید آمده بودند را ویران ساخت بلکه حاصلخیزترین اراضی، پوشش گیاهی، گونه‌های حیوانی و زیباترین آثار جهان باستان‌شناختی را نیز بلعید. نابودی‌های اجتماعی و به همان میزان نیز نابودی‌های زیست‌محیطی و باستان‌شناختی نیز به‌وقوع پیوست. تنها اقتصاد کمونی مرتبط با سیاست دموکراتیک قادر به غلبه‌یابی بر تمام این تخریبات است.

ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های انقلابی، درباره‌ی اقتصاد کمونی بسیار اندک سخن رانده‌اند. به‌ویژه همسان‌انگاری

کاپیتالیسم دولتی با سوسیالیسم توسط سوسیالیسم رئال، منجر به بلایای بزرگی گردیده که هم سوسیالیسم را فاسد نموده و هم اقتصاد کمونال را از کارکرد یا نقش‌ویژه‌ی اصلی خویش محروم نموده است. تحت نام کلکتیویسم، از طریق کاپیتالیسم دولتی بزرگ‌ترین یاری را به کاپیتالیسم رساند. اقتصاد کمونی به اندازه‌ی رد اقتصاد خصوصی، باید اقتصاد قبضه‌شده در دست دولت و به عبارت صحیح‌تر تحکم و سلطه‌ی اقتصادی را نیز رد نماید. به‌ویژه باید انحصارگری دولتی را به‌منزله‌ی فاسدشدن کلکتیویسم کمون ارزیابی نماید و در هر شرایطی با آن به مبارزه بپردازد. همچنین باید از این موارد نیز به‌خوبی آگاه بود: کاپیتالیسم نیز امروزه در مرحله‌ی مبدل‌سازی خویش به کمون‌هایی کاپیتالیستی است که از شرکت‌های خانوادگی تشکیل شده و از طریق هیأت مدیره‌های متخصص (CEO) اداره می‌شوند. سعی دارد این پروسه را در هر حوزه‌ای اجرا نماید. باید این را به‌عنوان یک دام مهم و جدی کاپیتالیسم لیبرال تلقی نمود. کاپیتالیسم که به‌عنوان نظام هولدینگ [یا شرکت‌های سهامی کنترل‌کننده]، خود را با قالب‌هایی به شیوه‌ی کمون جلوه‌گر می‌سازد، بیش از همه با این شکل خویش دشمن اقتصاد کمونی و جامعه می‌باشد. کاپیتالیسم هرچند در ظاهر ادعا نماید که از شاکله‌بندی اجتماعی کهن گذار نموده است نیز، از سازمان‌بندی خود همانند یک جامعه‌ی قبیله‌ای نیز امتناع نمی‌ورزد. نوعی قبیله‌گری و کلان‌گرایی مدرن انجام می‌دهد؛ زیرا جامعه اساساً بر بستر کلان و قبیله یعنی بر بستری که متشکل از واحدهای جامعه‌ی کمونال است، ترقی می‌نماید. لیکن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خود را ماهیتاً از طریق نفی و انکار شاکله‌بندی بنیادین اجتماعی طرح‌ریزی کرده و تحقق می‌بخشد. به هنگام تحقق‌یابی نیز، از تطبیق‌دهی قالب‌های قدیمی بر خویش رویگردان نمی‌شود.

چون «دولت-ملت» گرای مطابقی انحصارات کاپیتالیستی شکل گرفته است، نمی‌خواهد اقتصاد کمونی را به رسمیت بشناسد. به عبارت صحیح‌تر آن نیز همانند انحصارگری می‌خواهد بر روی اقتصاد کمونی، سلطه و حاکمیت برقرار نماید. «دولت-ملت» گرای ادعا دارد که با فروپاشاندن حیات کمونال خاورمیانه، جامعه‌ی هموزن را ایجاد می‌نماید. حیات کمونال و جامعه‌ی جماعت‌محور را همچون مانعی در برابر خویش می‌بیند. جامعه‌ی ایده‌آل «دولت-ملت» گرای عبارت است از گُپه‌ی انبوه انسان‌های برده‌ی بی‌هویت و بی‌شخصیتی که تمامی هویت تاریخی کمونی و جماعتی خویش را از دست داده و همانند مورچه‌ها کار می‌کنند. در واقع جامعه از طریق همین گُپه‌شدن و انبوه‌گردیدن نابود گردانده شده است. مقصود فیلسوفانی همچون نیچه و فوکو از اینکه «جامعه یا انسان توسط مدرنیته گُشته شد»، بازگویی واقعیت یادشده است. جامعه‌ی گُپه‌مانند انبوهی که با فروپاشاندن جامعه‌ی باشخصیت، هویتمند و دارای کمون، از میان افراد بی‌شخصیت و بی‌هویت تشکیل می‌شود، مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و تیپ شهروند دولت-ملت را تشکیل می‌دهد.

تمامی سنت‌هایی که در بنیان مدرنیته‌ی دموکراتیک جای گرفته و دارای کیفیتی تاریخی‌اند، ارزشمند هستند. اقتصادهای کمون مبتنی بر همبستگی که در صدر این‌ها می‌آیند، نقش واحد بنیادین را ایفا می‌نمایند. اقتصاد کمونی، واحد بنیادین ملت دموکراتیک نیز می‌باشد. همانگونه که انحصارات حاکمیت و سلطه‌ی اقتصادی، واحدهای بنیادین استثمار اقتصادی دولت-ملت هستند، واحدهای اقتصادی کمونی نیز واحدهای بنیادین حیات اقتصادی ملت دموکراتیک می‌باشند. ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک بر بستر اقتصاد کمونی رشد می‌نمایند. نیاز چندانی به توضیح مضمون اقتصاد کمونی احساس نمی‌کنیم. می‌توان از کمون یک خانواده گرفته تا یک ملت دموکراتیک، واحدهایی را مطابق نیازها بر ساخت که از نظر کمی بزرگ و از نظر کیفی نیز بی‌شمار باشند. کمون‌های کارخانه‌ای و زراعی ایده‌آل، سرآمدترین آن‌ها می‌باشند. همچنین کمون‌های چندمنظوره‌ی کنوپراتیو، حمل و نقل، بهداشت و آموزش نیز از انواع سرآمد کمون هستند. مسئله‌ی مهم تعیین پیشاپیش کمون‌ها نیست، بلکه مهم این است که بر پایه‌ی نیاز و کاربرد، انواع واحدهای کمونی با شمار و کیفیتی مناسب بر ساخته شوند و هیچ فردی بدون کمون باقی گذاشته نشود. ملت دموکراتیک، ملتی است که تمامی اعضای خویش را از طریق کمون‌ها سازمان می‌بخشد و بدان‌ها وظیفه می‌سپارد. در این نظام، وجود فرد فاقد کمون امکان‌پذیر نیست، وقتی ممکن باشد نیز بدان معناست که بیمار گشته و رو به فاسدشدن نهاده است. وظیفه‌ی اساسی افراد ملت

دموکراتیک، به‌ویژه کادرهای مؤسس آن، این است که کلیه افراد را قطعاً به‌صورت تلاشگر فعال یک یا چند کمون درآورَد.

جوامع خاورمیانه‌ی امروزی، تنها به میزان ایجاد کمون‌ها در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در حوزه‌ی کمون‌های اقتصادی قادر به برون‌رفت از بحران‌های حاد و سنگینی هستند که دچارش می‌باشند. بدون کمون، برون‌رفت ناممکن است. سنت‌های تاریخی و فرهنگی تنها از طریق حیات کمونال می‌توانند در وضعیت روزآمد کنونی جای گیرند و موجودیت خویش را تداوم بخشند. نمی‌توان از سنت تقلید نمود اما بدون اتکا بر سنت نیز نمی‌توان زندگی کرد. تنها وقتی سنت از طریق ارزش‌های خلاقانه‌ی روزآمدی تغذیه شود که متکی بر انکار سنت و تقلید از آن نباشد، حیات تاریخی- اجتماعی به معنای حقیقی خویش واصل می‌شود. سنت کمونال اقتصادی نقش اساسی در این امر ایفا می‌نماید. کمون‌های اقتصادی، برای تمامی کشورها لازم می‌باشند. راه ممانعت از بیکاری و فروپاشی اجتماعی، گذار به دوره‌ی فعالیت کمونال می‌باشد. به‌ویژه بازگشت به زراعت و روستا بر پایه‌ی ذهنیت و سازمان‌بندی کمونی نوسازی‌شده، ارزشمندترین فعالیت انقلابی می‌باشد. انقلابیگری واقعی، تحقق حیات کمونال- که هستی تاریخی ما را تحقق می‌بخشد- در تمامی حوزه‌های اجتماعی و به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی است. همانگونه که «فدرالیسم دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک»، سازمان‌بندی و نهادینه‌سازی حیات سیاسی ملت دموکراتیک است، «فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال» نیز سازمان‌بندی و نهادینه‌گشتن حیات اقتصادی می‌باشد.

فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال، بیانگر بنیان اقتصادی اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه در سطح بومی، ملی و منطقه‌ای می‌باشد. اینکه واحدهای اقتصادی «کیبوتص» نام اسرائیل- به‌مثابه‌ی هسته‌ی نیروی هژمونیک- نیز بسیار به واحدهای اقتصاد کمونال شباهت دارد، اثباتی است بر برتری اقتصاد کمونال. اگر خواهان گذار از هژمونی‌گرایی دولت- ملت اسرائیل باشند، راهی به‌غیر از گذار به اقتصاد کمونال در حوزه اقتصادی وجود ندارد. همچنین راه‌هایی از هژمونی کاپیتالیستی جهانی و همه‌نوع استثمار انحصارگرایانه‌ی آن نیز از وادی تحقق اقتصاد کمونال نوینی می‌گذرد که بنیان مادی «برابری، آزادی و دموکراسی» است.

برای سنت‌های اقتصادی کمونال که در کوردستان هنوز هم به‌شیوه‌ای هرچند دشوار سعی دارند سر پا باقی بمانند، انبوه بیکارانی که به‌واسطه‌ی فروپاشاندن جامعه از سوی دولت- ملت تشکیل شده و کسانی که به سبب بردگی کم‌دستمزد و عملگی، «معنا و شرافت» زندگی را از دست داده‌اند، حیات اقتصادی نوسازی‌شده‌ی کمونال تنها راه نجات زندگی است. در سرزمین‌هایی که تاریخ و جامعه‌اش از طریق کمون تشکیل شده، امروزه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «دولت- ملت» گرایی آن، یغمای صنعت‌گرایانه‌ی آن و فعالیت‌های ویرانگر هدفمند در راستای بیشینه سودش، تنها از طریق «صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونال» ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان بزرگ‌ترین انقلاب‌ها را صورت داد. بدین ترتیب با وجود جامعه‌ای «برابر، آزاد و دموکراتیک»، می‌توانند به‌صورت حوزه‌هایی درآیند که زندگی صلح‌آمیز، امن، شرافتمندانه و زیبایی در آن‌ها جریان داشته باشد.

ج) سومین عنصر سرآمد رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک، صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی کاپیتالیستی است. اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] را می‌توان به این شکل تعریف نمود: کاربست نامحدود فناوری از طرف کاپیتالیسم در جهت تحقق بیشینه سود. همانگونه که گرایش بیشینه سود، دولت را به‌شکل «ابزار قدرت بیشینه» یعنی «دولت- ملت»، مجدداً سازمان‌بندی می‌کند، تجهیز فناوری را نیز به‌شکل صنعت‌گرایی- که بیانگر کاربست تکنیک با هدف کسب بیشینه سود است- سازمان‌بندی نمود. خطر اصلی صنعت‌گرایی این است: جامعه را که یک جهان زنده و دارای عواطف است، به گورستان ابزارهای مکانیکی مبدل ساخته و آن را به حالتی رُبوت‌گونه درمی‌آورد. هیچ جامعه‌ای بدون تعیین مرز و محدوده‌هایی برای صنعت‌گرایی، قادر نخواهد بود حیات خویش را به حالت جهان عواطف سالم ادامه دهد. مکانیزه‌کردن جامعه بعد از آستانه‌ای معین، مبدل به تخریب جامعه می‌گردد. جنبه‌ای از کاپیتالیسم که شاید هم از جنگ خطرناک‌تر

باشد، این است که به بیشینه‌نمودن صنعت‌گرایی متمایل می‌باشد. از هم‌اکنون، جهان توسط «شهرهای گسسته از محیط‌زیست طبیعی» و «ابزارهای مجازی»، به حالت اسیری درآمده است. این صنعت‌گرایی است که رشد سرطان‌وار شهرها را ممکن گردانده است. شهرها به هیولاهایی تبدیل شده‌اند که سیاره‌ی زنده‌ی ما را می‌بلعند. علی‌رغم اینکه شهرهای میلیونی و ده میلیونی دارای هیچ معنای اجتماعی‌ای نیستند و وجود چنین شهرهایی برآمده از هیچ نیازی نمی‌باشد، ولی هنوز هم سرطان‌وار رشد می‌کنند؛ این معنایی به‌غیر از بیماری ندارد.

در پیوند با همین قضیه، صرفاً مرگ‌ومیرهایی که وسایل نقلیه به سبب تصادفات منجر بدان‌ها می‌شوند، مدت‌هاست که از آمار و بیلان جنگ گذار نموده است. وسایل نقلیه، به سبب ایجاد آلودگی صوتی، آلودگی هوا و ایجاد بیماری‌های جسمانی در انسان، مدت‌هاست از حالت ابزارهای سهولت‌بخش حمل‌ونقل، خارج شده‌اند. ابزارهای تبادل اطلاعاتی «مجازی، تصویری و نوشتاری» به‌عنوان یکی از دیگر حوزه‌های سرآمد صنعت‌گرایی، انسانیت پیوندگسسته از حقیقت را وابسته‌ی یک جهان مجازی نموده‌اند. انبوه افرادی که پیوندشان را با جامعه به‌لحاظ حقیقت از دست داده‌اند، بیانگر اهیزه‌نمودن جامعه است. توده‌هایی انبوه که فروپاشیده و از حالت جامعه خارج گشته‌اند و صنعت ادوات جنگی، مدت‌هاست به ابعادی رسیده‌اند که انسانیت و تمام محیط‌زیست را بلعند. انسان (این جاندار که تنها با محیط‌زیست خویش می‌تواند وجود داشته باشد) به‌همراه شمار کثیری از جانداران زیست‌محیطی- که نباتات و جنگل‌ها هم از این جمله‌اند- توسط صنعت‌گرایی از نظر اکولوژیک نیز بلعیده می‌شوند. بدون شک در برابر فناوری‌های صنعت‌گرایی که برای کل جهان به ابزارهایی تخریب‌گر مبدل گشته‌اند و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آن را میسر می‌گرداند، رویکرد مدرنیته‌ی دموکراتیک در قبال صنعت، به‌تمامی اکولوژیک است. صنعتی که اکولوژیک نباشد، حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم و دولت- ملت، ابزار تخریب جامعه می‌باشد. البته که عملی‌سازی عناصر «ملت دموکراتیک و اقتصاد کمونال» مدرنیته‌ی دموکراتیک، نمی‌تواند از فناوری و صنعت محروم باشند. برعکس، این مدرنیته و عناصرش توسعه‌ی علم و فناوری و کاربست آن‌ها در صنعت را لازم می‌گرداند. در همین‌جاست که معنای اصلی صنعت برای جامعه، عیان می‌گردد. صنعت به‌میزانی که در چارچوبی کلیت‌مند، جهت موجودیت جامعه، توانمندی اخلاقی و سیاسی آن و توسعه‌ی دموکراتیک و اقتصادی‌اش مفید باشد، ارزشمند محسوب می‌گردد. بدون شک تعیین محدوده‌ی فایده‌رسانی آن، وظیفه‌ی اصلی مدیریت اخلاقی و سیاسی است.

جوامع خاورمیانه اگرچه هنوز به اندازه‌ی تخریبی که صنعت‌گرایی کاپیتالیسم در کشورهای متروپل [یا مرکز] صورت داده دچار تخریب نشده باشند، اما به سبب خصوصیات تخریب هزاران ساله‌ی محیط‌زیست توسط نظام تمدن مرکزی و برخی موارد منفی‌ای که جامعه‌ی نئولیتیک ماقبلش منجر بدان‌ها گشت، از این جنبه دچار تخریبی طولانی‌مدت گشته‌اند. گهوارگی برای تمدن مرکزی به مدتی بیش از پنج‌هزار سال، سبب شده تا تخریب در سطحی بسیار بالا صورت بگیرد. جنگل‌زدایی مدت‌هاست که در سطحی بسیار گسترده روی داده است. منطقه‌ای که در دورانی بهشت گیاهان و حیوانات بود، هم‌اکنون به جهنم آنان مبدل شده است. منطقه در وضعیتی است که بیش از همه نیاز به حیات اکولوژیک دارد. یک صنعت کاملاً اکولوژیک می‌تواند منطقه را از نو به حاصلخیزی قدیمی‌اش بازگرداند.

مسائل اجتماعی چنین خصوصیتی دارند: در هر کجا مسائل حاد و سنگین شده باشند، بدان معناست که رهیافت‌ها و چاره‌یابی‌ها نیز در همان جا و به همان میزان، پختگی پیدا کرده‌اند. نمی‌توان به مسئله‌ای بدون رهیافت و چاره‌یابی اندیشید. شرایط مکانی و زمانی‌ای که مسائل در آن ایجاد گشته‌اند، شرایط رهیافت و چاره‌یابی را نیز با خود حمل می‌نمایند. اصل رهیافت اکولوژیک همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز به موقعیتی رسیده که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی دارای اهمیتی چاره‌یاب است. اسرائیل در این موضوع نیز نمونه‌های موفقیت‌آمیزی ارائه می‌دهد. برتری علمی- تکنولوژیک خویش را

در صنعت اکولوژیک به کار گرفته و بدین ترتیب حتی در بیابان‌ها نیز محیط‌زیست بهشت‌گونه‌ای را برای زندگی فراهم آورده است. در تمامی کشورهای منطقه اگر همراه با اقتصاد کمونی از صنعت‌های اکولوژیک استفاده شود، بر ساخت «آزادانه، مساوات‌طلبانه، دموکراتیک و استمرارپذیر» جامعه را میسر خواهد نمود؛ و این همان برساختی است که جامعه بیشترین نیاز را بدان احساس می‌کند. به جای توسعه‌ی صنعت‌گرایی، توسعه‌یابی و عمران اکولوژیک نیاز واقعی و اولویت‌دار است. در حالی که کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی صنایع اکولوژیک را جایگزین صنایع ناکولوژیک خود می‌نمایند، مبدل‌شدن به تدارک‌اتچی صنایع اتوموبیل، نساجی و توریسم آنان، مسائل اجتماعی را تنها می‌تواند حادث‌تر نماید و بس. کاپیتالیسم از این طریق نیز عناصر تخریب‌انسانیت را به حالت گلوبال درمی‌آورد. زیرساخت تکنیکی مدرنیته‌ی دموکراتیک، ناگزیر باید اکولوژیک باشد. نوعی اقتصاد اکولوژیک کمونال که بدون درافتادن به صنعت‌گرایی و انکار صنعت ایجاد گردد، به نیروی کلیت‌دهنده و تحقق‌بخش سالم مدرنیته‌ی دموکراتیک و حیات دموکراتیک ملی مبدل خواهد شد.

کوردستان به عنوان سرزمینی که کاپیتالیسم، «دولت-ملت»‌گرایی و صنعت‌گرایی کمتر از هر جایی در آن توسعه یافته است، در وضعیتی است که می‌تواند این موقعیت خویش را به بهترین شکل برای برساخت اقتصاد اکولوژیک و کمونال به کار ببرد. عقب‌ماندگی‌ای که از این لحاظ دارد را می‌تواند مبدل به امتیاز کند. می‌تواند تمامی توده‌های انسانی و بیکارانش را در گستره‌ی اقتصاد اکولوژیک و کمونال سامان دهد و سرزمین بهشت‌آسای قدیمی را در مسیر تمدن دموکراتیک به شکل ملت دموکراتیک دوباره برساند. برای این منظور، تنها کافی است شرف «زندگی در سرزمین آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک» و عشق به آن وجود داشته باشد!

ز) انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همانند آنچه در سطح گلوبال انجام داد، در خاورمیانه نیز ابتدا از طریق ذهنیت هژمونیک آغاز به کار نمود. هژمونی‌گرایی ذهنیتی که اورینتالیسم نامیده می‌شود، پیشینه‌ای صدها ساله دارد. شاید هم قدمتش تا اشاعه‌گری فرهنگی یونان- روم برسد. جنگ‌های صلیبی قرون وسطی، اکثراً جنگ‌هایی ذهنیتی بودند. اما فتح اصلی اندیشه، هم‌هنگام با ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافت. نباید فراموش نمود که عنصر بنیادین راهگشای ترقی اروپای غربی، برتری و تفوقی بود که در آگاهی حقیقت‌مدارانه وجود داشت. مطابقت‌دادن تجربه‌ی شرق بر شرایط ملموس خویش سهم تعیین‌کننده‌ای در این امر دارد. اعصار رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی اروپای غربی را در سطح جهان برتری بخشید. به تناسبی که خود را تحلیل نمود، جهان و به‌ویژه خاورمیانه را نیز تحلیل نمود. کاپیتالیسم، بسیاری از پیشرفت‌های مثبتی که به تازگی پدید آمده بودند را از آن خویش نمود و بر روی ادراک حقیقت‌مدارانه نیز انحصار برقرار ساخت. در اوایل سده‌ی ۱۹ مدت‌ها بود که اروپا انحصار خود را بر روی ادراک حقیقت‌مدارانه برقرار نموده بود. ورودش به خاورمیانه نیز از طریق برتری و تفوقی بود که در ادراک حقیقت‌مدارانه داشت. ابتدا میسیونرها منطقه را از نو اکتشاف نمودند. درک و برداشتی که سیاحان و محققان علمی درباره‌ی منطقه پیدا کردند، بعدها به صورت یک مکتب فکری به شکل اورینتالیسم درآمد. اورینتالیسم به معنای هژمونی ذهنیتی تمدن اروپای غربی است. از سده‌ی ۱۹ به بعد ذهنیت شرق به تدریج استقلالش را از دست داد. اندیشه‌های اورینتالیستی مسلط گردانده شدند. روشنفکران و نُخبگان شرقی نیز تحت تسلط اندیشه‌ی اورینتالیستی قرار گرفتند. تمامی نسخه‌های اندیشه‌ی لیبرالیسم و در صدر همه ملی‌گرایی، ذهنیت شرقی را تحت استیلا قرار داد. حتی جنبش‌های اسلام‌گرای نوین و سایر جنبش‌های دینی نیز از طریق قالب‌های اورینتالیستی به وجود آمدند.

جنبش‌های «دولت-ملت»‌گرا که هم‌گام با سده‌ی ۲۰ ظهور کردند، به لحاظ ماهوی در حکم نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی اندیشه‌ی اورینتالیستی بودند. مؤسسان دولت-ملت برخلاف آنچه بسیار ادعا

می‌کنند، دارای اندیشه‌ی استقلال‌طلبانه نبودند و نمی‌توانستند هم باشند. در خاورمیانه، تمامی فرم‌های اندیشه‌ی سده‌ی ۲۰ و از جمله اندیشه‌ی چپ، مُهر اورینتالیسم را بر خود داشتند. هرچند اندیشه‌هایی که تحت نام علوم اجتماعی بر روی منطقه تطبیق‌دهی می‌شدند را حقایق علوم جهانی بنامند نیز، ماهیتاً تمام آن‌ها اورینتالیستی بودند. البته که اورینتالیسم در مقایسه با قالب‌های ذهنیتی قدیمی، به حقیقت بسیار نزدیک‌تر بود و نیروی خود را نیز از همین امر می‌گیرد. چون میزان حقیقت موجود در اندیشه‌ی منتقدان اورینتالیسم در مقایسه با اورینتالیست‌ها ضعیف بود، نمی‌توانستند موفقیت کسب نمایند. همان چیز را می‌توان جهت نُخبگان قدرت اورینتالیستی نیز بیان کرد. نُخبگان قدرت اورینتالیستی، به‌عنوان نمونه نُخبه‌هایی همچون ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی، نیروی‌شان را از ذهنیت‌های اورینتالیستی‌ای می‌گرفتند که در مقایسه با ذهنیت‌های قدیمی نیرومندتر بودند. این وضعیت، دلیل بنیادین پیروزمندی آنان در نبرد قدرت‌طلبانه‌ی هم‌دوران مشروطیت و هم‌جمهوری است. باید به‌خوبی دانست که منبع نیروی پشتیبان ملی‌گرایی ترک، اورینتالیسم غرب است. علت تغییر قبله‌ی نُخبگان قدرت از مکه به سمت پاریس (که از مدت‌ها پیش صورت داده بودند)، نیرومندشدن و ظفری بود که اندیشه‌ی اورینتالیستی راه بر آن گشود. هم‌هنگام با برساخت دولت-ملت‌ها، اندیشه‌ی اورینتالیستی بر نقطه‌ی اوج جای گرفت. بر روی سایر ذهنیت‌ها انحصار برقرار نمود. اورینتالیسم نه تنها در عرصه‌ی ایدئولوژیک بلکه در حوزه‌ی هنر نیز انحصارش را برقرار ساخت. با فروپاشاندن اخلاق سنتی، راه را بر تسلط‌یافتن و رواج قالب‌های اخلاقی غرب گشود.

از نیمه‌ی دوم سده‌ی ۲۰ به بعد، همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز تضعیف انحصارات ذهنیتی آغاز گشت. انقلاب فرهنگی دوران ۱۹۶۸، آغاز به بازکردن شکاف‌هایی در انحصار اورینتالیسم نمود. این مقطع، سال‌هایی بودند که ایدئولوژی لیبرال و علم‌گرایی پوزیتیویستی رفته‌رفته برتری خویش را از دست دادند. فروپاشی سرعت‌یافته‌ی سوسیالیسم رئال در ۱۹۹۰، سلطه‌ی اندیشه‌ی پوزیتیویستی لیبرال را هرچه بیشتر به لرزه افکند. به‌ویژه علم‌گرایی اجتماعی، دچار جراحی بزرگ گشت. انحصار ذهنیتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چهار اولین تکان جدی‌اش گشت. جریان‌های بسیاری با عنوان پست‌مدرن ظاهر گشتند. مکاتب اندیشه‌ی فمینیسم، اکولوژیسم، کالچرالیسم [یا مکتب اصالت فرهنگ] و چپ نو ایجاد گشتند. بحران ساختارین کاپیتالیسم که در ۱۹۷۰ ژرفا یافت، توأم با بن‌بست ذهنیتی روی داد. این بحرانی بود که به تدریج ژرفا می‌یافت. انحصار اندیشه‌ی کهن چنان فرو ریخت که بار دیگر قابل برقراری نبود. اورینتالیسم نیز که یک نسخه از ایدئولوژی لیبرال بود، از این فروپاشی بی‌نصیب نماند. سلطه‌ی اندیشه‌ای که در زمینه‌ی شرق وجود داشت، دچار ازهم‌گسیختگی شد. اندیشمندان بسیاری و به‌ویژه «گوردون چایلد»، «ساموئل کریمر» و «آندره گوندر فرانک» که نقش خاورمیانه را در چارچوب نظام تمدن مرکزی آشکار ساختند، سهم مهمی در انقلاب اندیشه برعهده گرفتند. هرچه مرزهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و توسعه‌ی آن را در ارتباط با نظام‌های تمدن مرکزی شرق روشن نمودند، یک رنسانس واقعی اندیشه صورت گرفت. اندیشه‌هایمان در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک که در دفاعیات سعی نمودیم آن‌ها را به صورت حلقه‌هایی تدریجاً ژرفایابنده و دامنه‌گستر ارائه دهیم، بدون آنکه متوجه باشیم، اندیشه‌های این اندیشمندان را کامل نمود. در چارچوب وسیع «از ظهور نظام تمدن مرکزی تا نقش آن در ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا»، ارزیابی‌هایی صورت گرفتند که خطوط اصلی‌شان صحیح بود.

تأثیرات وحدت‌یافته‌ی فاکتورهای این اندیشه‌های انقلابی مخالف ذهنیت اورینتالیستی و لیبرال، از ۱۹۹۰ به بعد راهگشای یک انقلاب ذهنیتی شتاب‌یابنده گشت. هرچند این انقلاب‌های ذهنیتی نیز تأثیر محدودی بر دفاعیاتم داشته باشد، ولی دفاعیاتم در حکم نوعی تکامل و انقلاب فکری هستند که جنبه‌ی عمده‌ی آن‌ها به‌طور مستقل توسعه داده شد. در خاورمیانه، انقلاب ذهنیتی‌ای که از تأثیرات مذاهب هم‌مرکزی و هم‌راست و چپ لیبرالیسم رهایی یافته باشد و از اورینتالیسم گذار کرده باشد، حائز اهمیت فراوانی

است. نباید فراموش نمود که بدون وقوع انقلاب ذهنیتی، هیچ انقلاب اجتماعی ماندگاری نمی‌تواند صورت بگیرد. آخرین نسخه‌ی دفاعیات پنج جلدی‌ام، با خطوطی کلی نشان می‌دهد که مقصود ما از انقلاب ذهنیتی خاورمیانه چیست. به‌جای تکرار آن، باید بر اهمیت عملی‌سازی آن تأکید نمایم. حتی ارزشمندترین اندیشه‌ها، یعنی آن‌هایی که دارای سهم بیشتری از حقیقت هستند، تا وقتی که اجرا نگردند، معنایی ندارند. اگرچه تمامی جهان بر روی اندیشه‌ای غلط یا دارای سهم ضعیفی از حقیقت هم‌رأی باشد، اما حتی یک شخص نیز می‌تواند اندیشه‌ای که دارای سهم برتری از حقیقت باشد را نمایندگی کند و در مقابل همگی آن‌ها با موفقیت از آن دفاع نماید و نتیجتاً پیروزی این اندیشه را تحقق بخشد. تاریخ انسانیت مملو از نمونه‌های این قضیه است. چیزی که راهگشای این گردیده، نیروی حقایقی است که همیشه غالب می‌آید. اندیشه‌هایی که بیانگر حقیقت‌اند را می‌توان سرکوب نمود و مجازات کرد اما به هیچ‌فی‌توان دچار شکست‌شان کرد.

در سرآغاز از طریق اندیشه‌هایی شروع به پراکتیک نمودم و نمودیم که سهم حقیقت آن‌ها بسیار محدود بود. هرچه صادقانه پراکتیک را توسعه دادیم، بر سهم حقیقت در اندیشه افزودیم. هرچه از طریق اندیشه‌هایی که بر سهم حقیقت‌شان افزوده شده بود دست به عمل زدیم، تحقق پراکتیک‌هایی موفقیت‌آمیزتر ناگزیر گشت. نتیجه‌ای اساسی که باید کسب شود این است: حقیقت بزرگ‌تر و کردارهایی حیاتی که این حقیقت‌ها راهگشایشان شده‌اند، در صورت لزوم با یک و تنها یک گفتار آغاز می‌گردند. تا زمانی که از پایبندی صادقانه به گفتار و تلاش جهت درآمیختن آن با زندگی دست برداشته نشود، به‌طور گریزناپذیری حقیقت رشد خواهد کرد و خود را در جامعه به‌شکل «پیروزی حیات آزاد» ارائه خواهد نمود. جوامع پدیده‌هایی هستند که همانند زمین‌های مانده در حسرت آب، تشنه‌ی حقیقت‌اند. هرچه این حسرت و آرزو برآورده شود، چونان سرسبز شدن زمین‌ها، جوامع نیز با حیات آزاد و دموکراتیک آشنا می‌گردند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق نهادهای دانشگاهی طرفدار لائسیته، سلطه‌ی ذهنیتی‌ای که کلیسا طی سرتاسر قرون وسطی قبضه کرده بود را درهم شکست. از طریق انحصاراتی که بر روی دانشگاه‌ها برقرار نموده بود، دستاوردهای علمی، فلسفی و هنری عصر رنسانس، رفرماسیون و روشننگری را از آن خویش کرد. سده‌ی ۱۹ از این نظر سده‌ای است که سلطه و حاکمیت کاپیتالیسم بر روی علم، فلسفه و هنر قطعیت یافت. متناسب با بحران‌ها و فروپاشی‌هایی که طی اواخر سده‌ی ۲۰ در ساختار بندی عمومی نظام روی می‌داد، در خود این سلطه‌ای که حدود دویست سال به‌طول کشید نیز بحران‌ها و فروپاشی‌هایی بروز یافت. فلسفه در مقابل تکنیک‌های علمی اجراپذیر اهمیت قدیمی خویش را از دست داده و خود علم به تعداد شمارش‌ناپذیری از تکنیک‌های پژوهشی تبدیل گشته بود؛ هنر نیز پس از عصر کلاسیک، ارزش مکتبی خویش را از دست داده و بدین ترتیب به‌شکل «صنعت انبوه» به یک کالای بسیار نخرشیده و زمخت تقلیل‌دهی شده بود. نتیجتاً به حالت ابزارهای منفعت‌آور ناچیز کاپیتالیسم، «دولت-ملت» گرای و صنعت‌گرایی درآمده بودند. بدین ترتیب آن‌ها قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» را -که نقش‌ویژه‌ی اساسی آن‌هاست- از دست داده بودند. مقصود از بن‌بست علم، فلسفه و هنر، همین از دست دادن قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» است.

در خاورمیانه، طی سده‌ی ۱۲ دگماتیسم مدارس اسلامی در برابر فلسفه، علم و هنر حاکمیت کسب نموده و بدین ترتیب پروسه‌ی مشابهی روی داده بود. بحرانی که در علم، فلسفه و هنر در غرب روی داده بود، در خاورمیانه با از چشم‌افتادن اوریانتالیسم معنا یافت. از این جهت رویدادی مثبت بود اما چون یک انقلاب ذهنیتی آلترناتیو را صورت نداد، ریسک‌هایی دربر داشت. هرچند در منطقه [ی خاورمیانه] در برابر ذهنیت هژمونیک غرب، هنر و شیوه‌ی حیاتش، برخی رویدادها و پیشرفت‌های محدود به‌وقوع پیوستند ولی انقلابی ریشه‌ای صورت نگرفت. در این حوزه نیز همانند هر حوزه‌ی دیگری بحران ادامه

دارد. خاورمیانه می‌تواند ریسک‌های ناشی از این بحران را به فرصتی مبدل نماید. بدین منظور می‌تواند انقلاب فلسفی، علمی و هنری خویش را که به عناصر «ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار کمونال و صنعت اکولوژیک» مدرنیته‌ی دموکراتیک الهام می‌بخشد و آن‌ها را جهت‌دهی می‌نماید و متناسب با بنیان‌های تاریخی و فرهنگی خودش نیز هست، جامه‌ی عمل بپوشاند. به عبارتی دیگر می‌تواند اعصار رنسانس، رفرماسیون و روشننگری خویش را به‌صورت مختلط و متمرکز یعنی به شیوه‌ای انقلابی تحقق ببخشد و به عرصه‌ی حیات آورد. در این مسیر نیازی نیست که از غرب تقلید نماید. هرچند در دستاوردهای جهانشمول سهیم شود، اما کار اساسی این است که خلأقت مکانی و زمانی خویش را نشان دهد و انقلاب ذاتی خویش را متحقق گرداند. یک شانس انقلاب کوردستان که به‌گونه‌ای همخوان با نظریه و مفاهیم مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت می‌گیرد، این است: تحققش مصادف است با دوره‌ی بحرانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ذهنیت و شیوه‌ی حیات دچار آن است. بخش بزرگی از انقلاب‌های سده‌ی ۱۹ و ۲۰ و به‌ویژه انقلاب‌های فرانسه و روسیه، انقلاب‌هایی بودند که قادر به گذار از ذهنیت و شیوه‌ی حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند؛ هرچند تلاش‌هایی اصیل به خرج دادند و ایده‌ی آلترناتیو شدن را در سر می‌پروراندند، اما موفقیت‌شان محدود بود. بدون شک پس از خودشان، یک میراث ارزشمند، دستاوردهای ذهنیتی حاوی سهم بالایی از حقیقت که هنوز هم وجود دارند و ارزش‌های حیاتی اتیک، زیبایی‌شناختی را بر جای گذاشته‌اند. انقلاب کوردستان می‌تواند این دستاوردهای ذهنیتی و حیاتی ارزشمند را با پراکتیک ذاتی خویش یکی گرداند و به بهترین وجه از شانس خویش استفاده نماید. در برابر فردگرایی و عناصر «بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت» گرایی موجد فردگرایی -که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به حالتی مملو از دام و تله، فروبلعنده‌ی حقیقت و هیولاهای مصرف جنون‌آمیز درآورده- می‌تواند اقدام به برساخت مختلط ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک نماید، آن را به یک شیوه‌ی حیات اجتماعی متحول گرداند و بدین ترتیب فرد دموکرات و سوسیالیست را به منصفه ظهور برساند. به همان شکل می‌تواند انقلاب «ذهنیتی، اتیک و زیبایی‌شناختی» خود را تا حد ممکن ژرفا ببخشد، آن را از آن فرد نماید و به تمام خلق‌های خاورمیانه انتقال دهد. از طریق انقلاب ذاتی خویش می‌تواند برای فرهنگ تاریخی خاورمیانه که همیشه با کلیت‌مندی و جهانشمولیت خود جلوه‌گر گشته، فایده و مشارکت مهمی دربر داشته باشد. بدین منظور می‌تواند از خود حیات و هر حوزه‌ی آن به‌صورت یک مکتب استفاده نماید. یک شانس مطلوب خلق‌ها و افرادی که همه چیز خویش را از دست داده‌اند این است که به‌گونه‌ای عطش‌ناک «ارزش‌های انقلابی و شیوه‌های حیات آزاد و مملو از اخلاق و زیبایی» را پذیرا گشته و آن‌ها را ملکه‌ی ذهن و دل خویش می‌نمایند. باشد تا گندهای استفراغ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ما را آلوده ننماید! چه خوب که یا بدان آلوده نگشته‌ایم یا بسیار اندک آلوده شده‌ایم. کار باشکوه‌تر این است که ارزش‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک -که همخوانی بیشتری با طبیعت اجتماعی و فعالیت فردی ما دارند- و «ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و شیوه‌ی حیات اکولوژیک» آن را و علم و فلسفه و هنر را به‌صورت «آزادانه، برابر و دموکراتیک» تسهیم کنیم و جامعه را از آن بهره‌مند گردانیم.